

شرح مشکلات دیوان خاقانی (شرح لغات قصاید خاقانی و منظومه تحفه العراقین)

سعید مهدوی فر^۱
(پیشکش به دکتر محمدحسین کرمی)

مقدمه

دیوان خاقانی به عنوان یکی از گران‌سنگ‌ترین میراث ادب پارسی، همواره به دشواری و دیریابی موصوف بوده است. در حقیقت این دشواری، زاده طریق غریب و رویکرد نوآیین شاعر به سخن‌پروری است. طریق غریبی که در آن نوگویی و دوری از مستعملات، گزاره‌ای بنیادین است؛ به حق خاقانی را باید در یافتن انگاره آشنایی‌زدایی (Defamiliarization) پیشگام فرمالیست‌های روس و ویکتور اشک洛夫سکی (Victor Shklovsky) دانست؛ چون الفاظ از کثرت استعمال دست‌زده و پای مال شده است، حقیقت است که اصحاب خواطر لامعه و قریحه ناصعه به هر عهد، دست تصرف در الفاظ خاص بریزند و آن را چندان در قوانین کتابت به کار دارند که معهود و مألوف شود و اگر بدل نقیر و قطمیر، فتیل و فسیط، که هم از دانه خرما باشد، در عبارت آورند چه عجب؟ و به عوض عجر و بجر، صفاق و مراق، که هم بدان معنی نسبت دارد، مثل سازند چه زیان؟ و من کهنتر نمی‌گوییم که آن الفاظ امثال را به کلی قذف و حذف کنند و در سلک مقالات و سبک رسالات و نسج منثورات و حوک منظومات به کار ندارند؛ اما غرض آن است که مستعملات بیشتر حشو و ناقص می‌نماید. . . . و غایت شعوه خاطر آن است که مصنوع را مطبوع نمایند، و الفاظ دور از طبع را به قبول و اسماع طباع نزدیک گردانند، چنان که مراست در رسایل و قصاید. (خاقانی شروانی، ۱۳۸۴: ۱۷۴ و ۱۷۵)

۱. کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه شهید چمران اهواز.

دست مایه اصلی خاقانی برای برآوردن این مهم، از سویی تخیل غنی و توان سخن پیرایی و از سوی دیگر آگاهی‌ها یا همان پشتوانه فرهنگی سترگ اوست. دو عنصری که دشواری سخن خاقانی حاصل پیوند آنهاست. به جهت این دشواری‌ها، از دیرباز بر آن بوده‌اند تا این سخن را گزارش و شرح نمایند؛ امری که در این سالیان اخیر، شتاب بیشتری به خود گرفته است. قدیمی‌ترین شرح شناخته شده بر اشعار خاقانی، شرحی است که شیخ آذری طوسی در نیمه دوم قرن نهم بر ابیاتی از قصیده مشهور ترساییه و دو بیت دیگر از دیوان شاعر نگاشته است.

از دیگر شروح خاقانی، شرحی است از سده سیزدهم هجری که به قلم مصطفی قلی بن محمدحسن موسوی سرابی به رشته تحریر درآمده است. تاکنون از این شرح، تنها نسخه‌ای ناقص در دست داریم و از شارح آن نیز آگاهی چندانی موجود نیست. برپایه این نسخه ناقص و ناتمام گرچه شرح موسوی، شرحی تنک مایه به نظر می‌رسد، اما شیوه کار شارح و نیز برخی از نکات نویافته شرح سبب می‌گردد تا تلاش موسوی بی‌اعتبار دانسته نشود. در این مقاله، تلاش نگارنده بر آن است تا ضمن معرفی، نقد و بررسی شرح، تأملاتی در کتاب داشته باشیم و نکات برجسته آن را در اختیار محققان قرار دهیم تا بتوان از تلاش موسوی بهره گرفت.

۱) شروح و شارحان دیوان خاقانی

آورده‌اند که احتمالاً نخستین شارح ابیاتی از خاقانی، امیر خسرو دهلوی بوده، که البته مدرکی در صحت این احتمال هنوز یافته نشده است. (← سجّادی، ۱۳۵۲: ۱۷۱ و ۱۷۲)؛ و نیز گفته‌اند عبدالرحمن جامی نیز شرحی بر اشعار خاقانی داشته است، مینورسکی صریحاً در این باب می‌نویسد: مراجعه به نسخه نادر خطی شرح خاقانی به قلم جامی، شاعر بزرگ ایران را که به کتابخانه آصفیه استانبول متعلق است، مدیون آقای پرفسور سی. ای. استوری هستم. (مینورسکی، ۱۳۳۲: ۱۱۴)؛ (زرین کوب، ۱۳۸۳: ۲۴)؛ امیرحسن عابدی خبر می‌دهد که غفّار کندلی هریسچی از او خواسته است تا عکس شرح قصاید خاقانی از جامی را برای او ارسال کند. عابدی می‌افزاید که با مطالعه این شرح دانسته شد که همان شرح مشهور شادی آبادی است که به علت آمدن تخلص جامی در قصیده شکرانه تمامیت به اشتباه به جامی نسبت داده شده است.^۱ او متذکر می‌شود که چند نفر از شعرای فارسی با تخلص جامی بوده‌اند. (← عابدی، ۱۳۷۴: ۱۴۳ و ۱۴۴)؛ با این وجود ضیاءالدین سجّادی بر این باور است به دلیل اینکه عبدالرحمن جامی از سویی به خاقانی توجه زیاد داشته و قصیده معروف مرآت‌الصفای او را استقبال کرده و از سوی دیگر شروحی نیز بر اشعار دیگران نوشته است، بعید نیست که ابیاتی از خاقانی را شرح کرده باشد. (← سجّادی، ۱۳۵۲: ۱۷۲)

با این حال، کهن‌ترین شرح شناخته شده و در دسترس از اشعار خاقانی، شرحی است که به سال ۸۳۰ ه.ق شیخ آذری طوسی (م به ۸۶۶ ه.ق) در *مفاتیح‌الاسرار* و منتخب این کتاب، یعنی *جواهر‌الاسرار* (۸۴۰ ه.ق) بر ۳۴ بیت از ابیات قصیده ترساییه نگاشته است. (← آذری طوسی، ۱۳۸۶: ۱۹۳-۲۰۷)؛ (← محمدی فشارکی، ۱۳۸۶: ۲۱۷-۲۵۶)؛ از شروح خاقانی، شرح معروف شادی آبادی را باید نام برد که آن را محمد بن داوود بن محمد بن محمود علوی شادی آبادی از اهل دربار ناصرالدین خلجی نوشته است. (← سجّادی،

۱۳۵۲: ۱۷۳ و ۱۷۴؛^۲ ظاهراً علوی لاهیجی، نامی از درباریان جهانگیر شرح شادی آبادی را از نو نوشته است که باعث شده مینورسکی شرحی بر چند قصیده خاقانی را به این شخص نسبت بدهد. (← مینورسکی، ۱۳۳۲: ۱۱۴)؛ (← سجّادی، ۱۳۵۲: ۱۷۵)

شرح دیگری که در قرن دهم نگارش یافته، فرهنگ خاقانی است که حدود چهارصد لغت از اشعار خاقانی، به ویژه قصیده ترساییه را شرح کرده است و از نسخه آن متعلق به عبدالعلی طاعتی، یاد کرده‌اند. (خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: شصت و شش)؛ (← سجّادی، ۱۳۵۲: ۱۷۳ و ۱۷۴)؛ محتملاً این اثر همان فرهنگ لغات دیوان خاقانی است که صاحب فرهنگ جهانگیری در شمار منابع کار خود از آن یاد کرده است. (← جمال‌الدین انجو، ۱۳۵۹: ۷)

شرح عمده دیگر، از عبدالوهاب معموری است که نسخه‌های متعددی از آن در دست است. شرح معموری در سال ۱۰۱۸ ه.ق و ظاهراً به اصرار فرزند شاعر، صدرالدین محمد، نوشته شده که مجموعاً ۱۷۱۲ بیت از خاقانی در آن آمده است. (← کرمی، ۱۳۷۴: ۸۷)؛ ظاهراً معموری شرح خود را «محبت‌نامه» نامیده است. (← سجّادی، ۱۳۵۲: ۱۷۶)؛ (← مینورسکی، ۱۳۳۲: ۱۱۴)؛ (← زرین کوب، ۱۳۸۳: ۲۴)؛^۳ در میان شروح خاقانی از شرحی به نام «فرح‌افزا» نام برده‌اند که قبول محمد، صاحب فرهنگ هفت قلم، بر ده قصیده خاقانی نوشته است و البته نسخه‌ای از آن در دست نیست. (← سجّادی، ۱۳۵۲: ۱۷۶)؛ (← مینورسکی، ۱۳۳۲: ۱۱۴)؛ (← زرین کوب، ۱۳۸۳: ۲۵)

محمدبن خواجگی گیلانی نیز شرحی با عنوان ختم/غریب، بر ۳۵۰ بیت از سی و چند قصیده خاقانی نوشته است. متأسفانه خواجگی در حین نگارش این شرح، دار فانی را وداع گفته و بدین سان شرحش ناقص مانده است. در پایان این شرح چنین آمده: و شارح رحمه‌الله چون به اینجا رسانید، به رحمت ایزدی پیوست و به اتمام نرسانید در سنه ۱۰۲۳ و تاریخ تحریر نیز آن است. (← دولت آبادی، ۱۳۷۰: ۱۳۰-۱۳۳)؛ از این شرح چند نسخه در ایران وجود دارد، از جمله نسخه‌ای به شماره ۲۷۹۵ در کتابخانه ملی تبریز و نیز نسخه‌ای در کتابخانه ملی ایران به شماره ۴۰۸۶/۲ ف با تاریخ استنساخ ۱۲۵۴ ه.ق موجود است.

از دیگر شروح خاقانی، باید به دو شرح دیگر از قصیده ترساییه اشاره کنیم، یکی شرح قصیده مسیحیه خاقانی نوشته شمس‌الدین محمدبن جمال‌الدین احمد لاهیجانی که باید آن را کامل‌ترین شرح قصیده ترساییه بدانیم. شرح مذکور در سال ۱۰۷۷ ه.ق نوشته شده و به اهتمام ضیاء‌الدین سجّادی به چاپ رسیده است. (← احمد لاهیجانی، ۱۳۵۰: ۲۴۴-۳۶۰)؛ (← ایمانی، ۱۳۸۲: ۷۹-۸۱)؛ دیگر شرح قصیده حبسیه خاقانی است که آن را نورالدین علی بن یارعلی البخشی، از دانشوران سده دهم هجری، در سال ۹۷۶ ه.ق به انجام رسانیده است. یگانه نسخه شناخته شده این شرح به شماره ۷۱۱۱ / ۲۰۹ در آکادمی علوم ازبکستان (تاشکند) محفوظ است که به سال ۹۷۷ ه.ق در ۴۳ برگ نگاشته شده است. از مؤلف این شرح، آگاهی در دست نیست و اگر دست‌نوشته شرح دیده می‌شود، شاید می‌توانستیم از دیباچه و متن شرح، اطلاعی در باب مؤلف دریابیم. (← همان: ۷۳)

شیخ حزین لاهیجی نیز ابیاتی از خاقانی را شرح کرده است، شرح ابیاتی از او در تذکره خلاصه‌الافکار

شرح مشکلات دیوان خاقانی... / سعید مهدوی فر

میرزا ابوطالب تبریزی اصفهانی (تألیف سال ۱۲۰۷ ه.ق) آمده است. (← سروشیار، ۱۳۴۸: ۲۶۷)؛ (← سروشیار، ۱۳۸۲: ۲۲۹)؛ شرح چندین بیت دیگر نیز ضمن نامه‌ای از او به خان آرزو آمده که در دفتر سوم میراث بهارستان، از سوی انتشارات کتابخانه مجلس به چاپ رسیده است. (← رحیم‌پور، ۱۳۸۹: ۲۷۳-۳۰۴)؛ رضاقلی خان هدایت نیز شرحی با عنوان *مفتاح‌الکنوز*، بر بعضی از اشعار خاقانی نگاشته است که از اهمیت علمی قابل توجهی نیز برخوردار است. از این شرح، چند نسخه وجود دارد؛ از آن جمله نسخه‌ای در موزه بریتانیا، دو نسخه در کتابخانه نجف اشرف و نسخه‌ای نیز ظاهراً در کتابخانه مرحوم مخبرالسلطنه هدایت. (← هدایت، ۱۳۷۰: ۳۴۲۳)؛ از دیگر شروح خاقانی که عابدی متذکر آن شده، کتابی است با عنوان «شرح ابیات دیوان خاقانی»: علاوه بر شرح مشهور شادی آبادی یک شرح دیگر به نام *شرح ابیات دیوان خاقانی* باز یافته شده است که شاید نسخه خطی منحصر به فرد آن در کتابخانه کاما اورینتل انستیتیوت بمبئی به شماره RVII-41 نگهداری می‌شود. (← عابدی، ۱۳۷۴: ۱۵۷)

نیازی بن سید علی بن سید محمد الحجازی در رساله *کشف الرموز* شش بیت از قصاید خاقانی را شرح کرده است. *کشف‌الرموز* در بردارنده مقدمه، دو باب و خاتمه است بدین ترتیب: مقدمه: در اموری، که علم به آنها قبل از شرح در مقصود واجب است. باب اول: در معضلات ابیات متقدمین (فردوسی، خاقانی، انوری، ظهیرالدین فاریابی، نظامی گنجوی، خلاق المعانی کمال الدین اسمعیل اصفهانی، بدر شاشی، جمال‌الدین سلمان ساوجی، حافظ شیرازی). باب دوم: در مشکلات ابیات متأخرین (قاسم انوار، کاتبی ترضیزی، عبدالرحمن جامی، آصفی هروی، شاه طاهر دکنی، نیازی حجازی «مؤلف») و خاتمه: در اشعار به اشعاری، که قابل آنها معلوم نیست و آنها را اشعار مجهول‌النسب نامند. (ایمانی، ۱۳۸۲: ۷۳-۷۹)

ملا مهدی نراقی، از علمای بزرگ عصر قاجار، در *مشکلات العلوم* سی بیت از قصیده یائیه و پانزده بیت از چکامه‌ها و قطعات دیگر خاقانی را گزارش نموده است. وی به پاره‌ای از توضیحات عبدالوهاب معموری اشکال گرفته و آنها را ناصواب دانسته است. (← ایمانی، ۱۳۸۳: ۴۲)؛ نوشته‌اند که پیرمراد بیگ، متخلص به مشفق، از سراینندگان و دانشوران دوره قاجار (م ۱۲۳۷ ه.ق) شرحی بر اشعار حکیم خاقانی می‌نوشته، که ناگاه اجل موعود در رسیده است. اثری از این شرح ناقص پیرمشفق در دست نیست. اصل مشفق از ایل زنگنه کرمانشاه بود و خود در شیراز، گام به قلمرو وجود نهاد. وی در دوران پیری، به تربیت فرزندان امیر شهر شیراز، روزگار می‌گذرانیده و گویا در همین ایام، بر برخی از ابیات خاقانی، شرحی می‌نوشته که اجل به وی مهلت نداده است. تذکره‌نویسان آورده‌اند که وی بر غوامض اشعار حافظ شیرازی نیز شرحی نوشته است. نسخه‌ای از این شرح مشکلات دیوان حافظ به شماره ۵۶۳۹ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران محفوظ است. (← همان: ۵۹ و ۶۰)

برکنار از این شروح قدیمی برخی از معاصران نیز شروحی بر اشعار خاقانی نوشته‌اند که از آن جمله شرح مینورسکی بر قصیده ترساییه، شرح علامه قزوینی بر همین قصیده، شرح احمدحسن شوکت با عنوان «حل قصائد خاقانی» - که در سال ۱۹۰۷ در شهر میرت چاپ شده - را می‌توان نام برد. خانیکوف روس نیز چهار قصیده خاقانی را ترجمه و شرح کرده است. در حواشی چاپ لکهنو نیز حواشی‌ای به امضای مولانا

سید محمد صادق علی دیده می‌شود. (← مینورسکی، ۱۳۳۲: ۱۱۴ و ۱۱۵)؛ (← سجّادی، ۱۳۵۲: ۱۷۸)۴

۲. شرح مشکلات دیوان خاقانی (شرح لغات قصاید خاقانی و منظومه تحفه العراقین)

۲-۱. نام شارح

آنچه محور اصلی سخن ما در این جستار است، شرحی است متعلق به سده سیزدهم هجری، نگاشته یکی از عالمان و تاریخ‌نویسان عصر قاجار، به نام مصطفی قلی بن محمدحسن موسوی سرابی. از احوال موسوی سرابی، اطلاع چندانی در دست نداریم؛ در مقدمه شرحش نیز اطلاعی در باب زندگی وی یا آثارش موجود نیست. بهروز ایمانی در باب وی می‌نویسد: از این مؤلف در تذکره‌ها و منابع ادبی و تاریخی دوره قاجار، نشانی نیافتیم و آگاهی اندک ما از وی، برگرفته از دیباچه اثر دیگرش به نام *سلطان‌نامه* است. از مقدمه این کتاب برمی‌آید که او در دوره حکمرانی قهرمان میرزا در تبریز (۱۲۵۱ - ۱۲۵۷ ه.ق) در دستگاه وی به منصب مورّخی موصوف بوده و چند سال پس از درگذشت او، در سال ۱۲۶۱ ه.ق. عارضه‌ای در وجودش به هم رسیده، برای تغییر مکان و آب و هوا به قصبه سراب رفته و در اثنای نفاخت، یکی از دوستانش، نسخه‌ای منظومه، مُشعر به قصّه‌ای عجیبه، که در عهد نوشیروان عادل، از لغت یونانی به عربی و در دوره سلطان محمود غزنوی، از تازی به دری ترجمه یافته بود، به وی آورده و از او التماس نموده که مضمون آن منظومه را منثور نماید، و او هر چند مشغول تحریر تاریخ قاجاری بوده، از تمنای آن دوست روی برتافته، آن منظومه را از قید نظم به سلک نثر درآورده و چون شاهزاده محمد رحیم میرزا، شمه‌ای از عزم وی آگاه شده و پریشان حالی او را دریافته، اسباب معیشتش را مهیا نموده و او بدین ترتیب، *سلطان‌نامه* را پدید آورده و به شاهزاده یاد شده، اتحاف کرده است. مصطفی قلی، تحریر منثور *سلطان‌نامه* را در سال ۱۲۶۱ ه.ق آغاز کرده و در سال ۱۲۶۹ ه.ق به پایان برده است. اثر دیگر مصطفی قلی، *تاریخ آل قاجار* است که جهت قهرمان میرزا، شاهزاده قاجار، نگاشته است. احتمالاً موسوی سرابی، چند سال پس از این تاریخ نیز زنده بوده است. (← ایمانی، ۱۳۸۳: ۵۵-۵۷)

۲-۲. نام شرح

تنها نسخه ناقص شناخته شده شرح موسوی به شماره ۱۴۱۹۷ در کتابخانه مجلس نگهداری می‌شود. این شرح در *فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس* با عنوان «شرح لغات قصاید خاقانی و منظومه تحفه‌العراقین» ثبت شده است. (← صدراپی خویی، ۱۳۷۷: ۲۷۱)؛ این عنوان ظاهراً برگرفته از مقدمه شرح است: «و هذا الشرحُ مشتملٌ علی بابین: باب الأوّل فی شرح لغات القصاید و الثانی فی شرح لغات تحفه‌العراقین». حال آنکه در سرلوحه مقدمه نسخه، «شرح مشکلات دیوان خاقانی» آمده که با توجه به محتوای شرح درست‌تر به نظر می‌رسد، زیرا نوشته موسوی تنها شرح لغات نیست و افزون بر آن است. با این وجود، هر گونه سخن قطعی در باب عنوان اصلی شرح، بازبسته به پیدا شدن نسخه یا نسخی دیگر از این کتاب است.

۳-۲. نسخه شرح

یگانه نسخه شرح موسوی، به خط نستعلیق و شامل ۹۴ برگ (۹۲ برگ اصلی) است. نسخه مذکور، ناتمام و ناقص است، زیرا مؤلف در فرجام مقدمه شرح می‌گوید: «و هذا الشرحُ مشتملٌ علی بابین: باب الأوّل فی شرح لغات القصاید و الثانی فی شرح لغات تحفة العراقرین». اما از شرح لغات تحفة العراقرین در این نسخه نشانی نمی‌یابیم. ایمانی در این باب می‌نویسد: گویا این بخش افتاده یا شارح به تألیف این بخش توفیق نیافته است. (ایمانی، ۱۳۸۳: ۵۷)؛ با توجه به اینکه از سویی در متن نسخه نیز نواقصی دیده می‌شود و پایان چندان مشخصی نیز ندارد؛ و از سوی دیگر کاتب نسخه، فردی غیر از شارح بوده، می‌توان گفت که این بخش افتاده است. با این حال در این مورد نیز هرگونه اطمینان باز بسته به پیدا شدن نسخه یا احیاناً نسخی دیگر از این شرح است. برخی از اغلاط فاحش املائی و نیز مکرر کردن بعضی از ابیات و توضیحات، ما را به این باور سوق می‌دهد که کاتب فردی کم‌سواد و غیر از شارح بوده است. تاریخی که در پایان نافرجام این نسخه آمده، ۱۲۵۶ ه.ق است. ظاهراً تک نسخه بودن شرح نیز امتیازی برای شرح موسوی حاصل کرده، گرچه این امر خود، چندان خوشانید نیست.

۴-۲. ابیات شرح شده

در این نسخه، ابیاتی از ۵۹ قصیده، ۳۱ بند از ترکیب‌بندها، یک قصیده کوتاه و نیز شش قطعه دیوان خاقانی آمده، گاه تنها یک یا دو بیت و گاه نیز بیش از چهل بیت، نقل و گزارش شده است. قصیده سوگندنامه با ۴۷ بیت، کامل‌ترین شعر گزارش شده است. در میان این اشعار، تنها قطعه‌ای با مطلع:

مهتر! بلبل انسی پس از این به جز از دست ادب دانه مخور

در چاپ سجّادی نیامده است که البته در متن عبدالرسولی و کزازی دیده می‌شود. (← خاقانی شروانی، ۱۳۱۶: ۴۱ و ۴۲)؛ (← خاقانی شروانی، ۱۳۷۵: ۱۱۸۵ و ۱۱۸۶)

۵-۲. عیار شرح موسوی

اساساً شرح موسوی سرایی، شرحی مجمل و تا حدی تنک‌مایه است. این شرح دو محور دارد: محور اول شرح برخی لغات و محور دوم بیان برخی از اشارات یا پشتوانه فرهنگی‌ای است که دیوان خاقانی را سخت فراگرفته است. گرچه این شرح ارزش تحقیقی ویژه و فراگیری در گستره خاقانی‌پژوهی ندارد، اما شارح در محور دوم بهتر عمل کرده و سخنش خالی از فایده نیست. بیان چند نکته‌ی نویافته در این محور سبب می‌گردد تا بی‌اعتبار دانستن شرح موسوی پرهیز شود.

آنچه در این شرح بیش از هر چیزی نظر خواننده نکته بین را به خود جلب می‌کند، روش کار شارح است؛ روش موسوی در شرح ابیات خاقانی را باید روشی کارآمد و نوآیین بدانیم که اگر با تحقیق بیشتر و حساسیت علمی همراه می‌شد، موارد بیشتری از دشواری‌های خاقانی را برطرف می‌کرد. اگرچه موسوی از ساده‌انگاری‌ها و عدم تحقیق برخی از شارحان کهن برکنار نبوده، اما به خوبی دانسته است که سهم عمده دشواری دیوان خاقانی، باز بسته به پشتوانه فرهنگی شاعر و اشارات غریب اوست. وی در مقدمه‌اش می‌نویسد: «مضامین قصایدش از علو پایه به فهم هر بی‌مایه ننگند و میزان عقل هر کس جواهر معانی آن

را نسنجد. علی هذا به خاطر حقیر کثیر الخطاء و التقصیر، مصطفی قلی بن محمد حسن الموسوی السرابی که فی الجمله الفتی به زبان فصحا داشت، درگذشت که معضلات لغات و مشکلات نکات آن را نوعی شرح دهد که طالبان معارف و بیان از ادراک معانی آن محروم و نکات مقاصدش در نظر متعلمان نامعلوم نباشد. اگرچه برای این شرح فایده عامی در خاقانی شناسی متصور نیست، اما تأمل در آن برای خاقانی پژوهان، مفید خواهد بود.

۲-۶. نکاتی دیگر در باب شرح موسوی

پیش از پرداختن به بیان آرای شارح، ذکر چند نکته دیگر در مورد این شرح بایسته به نظر می‌رسد: ۱-۶-۲. موسوی برخی از لغات و اعلام را نادرست و بلکه ناروا توضیح داده است، برای نمونه در گزارش

بیت زیر:

مرا شد گلشن عیسی و زین رشک آفتاب آنگه^ه سپر فرمود دیلم‌وار و زوبین کرده ماکانی (۴۱۱)^۶ در باب ماکان می‌نویسد: «ولایتی است که اکثر سلاح آنجا زوبین است». حال آنکه «ماکانی»، منسوب ماکان بن کاکویه است که از دیلمان بود و در عهد نصرین احمدین اسماعیل سامانی طغیان کرد و بر جرجان مسلط شد. وی در سال ۳۳۹ه.ق در جنگ با امیر ابوعلی احمدین محتاج چغانی کشته شد. ماکان در زوبین اندازی مهارت و شهرتی قابل توجه داشته است. (← سجادی، ۱۳۸۲: ذیل ماکانی)؛ (← شمسیا، ۱۳۸۶: ذیل ماکان)؛ و نیز:

به سام ابرص و حربا و خنفسا و جعل به چیغه‌گاه و بناووس و مستراح و خلاب (۵۵) می‌نویسد: سام ابرص نام شخصی بود که ناخوشی برص داشت. حربا نام مرغی است که عاشق آفتاب است و به آفتاب می‌گردد.

حال آنکه سام ابرص را نوع بزرگ وزغ دانسته‌اند. (← دمیری، بی‌تا: ج ۲: ۱۱ و ۳۹۹)؛ و در فارسی آن را کرباسه (کریاسه) می‌نامند. (← رازی، ۱۳۶۲: ۹۱)؛ (← جمالی یزدی، ۱۳۸۶: ۹۵)؛ دمیری در باب وجه تسمیه آن می‌گوید: «و إما سمی هذا النوع بسام ابرص لأنه سم أی جعل الله فيه السم و جعله ابرص». (دمیری، بی‌تا: ج ۲: ۱۱)؛ این چاندار در میان مسلمانان بسیار نکوهیده است و دمیری احادیث بسیاری از پیامبر اکرم (ص) دال بر کشتن این حیوان در کتابش نقل کرده است. (← همان: ۳۹۹)؛ حربا نیز همان سمندر یا آفتاب پرست است که همیشه روی به سوی خورشید دارد: زندگانی و پروردن حربا از آفتاب است. چون قرصه خورشید بتابد جایگاهی افراشته یا سنگی طلبد و بر آنجا رود و در آفتاب می‌نگرد و روی از آفتاب بنگرداند و با گردیدن آفتاب، رنگ می‌گرداند. (رازی، ۱۳۶۲: ۱۹۲)؛ و گویا به همین جهت بدو کنیه «أبوزندیق» داده‌اند. (← دمیری، بی‌تا: ج ۱: ۳۱۰)؛ (← طوسی، ۱۳۸۷: ۶۰۰ و ۶۰۱)؛ (← قزوینی، بی‌تا: ۴۴۹)

۲-۶-۲) در برخی موارد، ضبط ابیات فاسد است و همین امر سبب کژروی در شرح ابیات و گزارش لغات شده است؛ مثلاً در بیت زیر:

به هفت تویی چرخ و به پنج نوبت فرض بدین دو میخ مدور ز آتش و سیماب (۵۱) می‌نویسد: «هفت تویی چرخ»، کنایه از طبقات است و دو میخ مدور، عبارت از آفتاب و ماه است که یکی به رنگ آتش است و دیگری به لون سیماب. حال آنکه هفت نوبتی چرخ صحیح است. (← خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۵۱)؛ در مصراع دوم نیز در متن سجّادی «دو صبح مدور»، (همان‌جا)؛ در چاپ عبدالرسولی، دو صبح مزور (خاقانی شروانی، ۱۳۱۶: ۵۲) و در متن کزازی «دو صبح مدور» آمده است. (خاقانی شروانی، ۱۳۷۵: ۷۷)؛ و یا در بیت زیر:

چار صف‌های ملک در صفه‌های نه فلک بر زیانی جای استسقای باران دیده‌اند (۹۲) نوشته است: «زیانی، نام منزلی از مکه و جای مخوفی است از دوزخ». حال آنکه صحیح «زبانه» است: منزلی در راه مکه که قریه‌ای است آبادان و دارای بازارها که میان واقصه و ثعلبیه قرار دارد. در مورد وجه تسمیه آن نیز گفته‌اند که از زبل الماء و زمل الماء مأخوذ است به معنی أخذ و ضبط. ابن کلبی نیز گفته از نام زبانه، دختر مسعر از عمالقه گرفته شده است. (← دهخدا، ۱۳۷۳: ذیل زبانه)؛ (← سجّادی، ۱۳۸۲: ذیل زبانه)؛ یاقوت می‌نویسد: منزل معروف به طریق مکه من الکوفه و هی قریه عامره بها أسواق بین واقصه و الثعلبیه. و قال أبوعبید السکونی: زبانه بعد القاع من الکوفه و قبل الشقوق، فیها حصن و جامع لبنی غاضره من بنی أسد. قالوا: سمّیت زبانه بزبلها الماء ای بضبلها له و أخذها منه. و یقال: ما فی الإناء زبانه ای شیء. و الزبل: ما تحمله النمله بقیها. و قال ابن کلبی: سمّیت زبانه باسم زبانه بنت مسعر، امرأه من العمالقه نزلتها. و لیها ینسب أبو بکر محمد بن السن بن عیاش الزبالی... (حموی، ۱۳۹۷: ذیل زبانه)؛ (← البکری الأندلسی، بی‌تا: ذیل زبانه)

۳-۶-۲) گاه با وجود نادرست بودن ضبط واژه مورد نظر، گزارش آن چندان بیراهه نیست؛ مثلاً در بیت زیر به جای چندن، خندن آمده:

در رنگ و بوی^۷ دهر نیچم که رهروم ارقم نیم که یال به خُندن درآورم (۲۴۱) و نوشته است: «خندن درختی است که ماران به سبب سردی و خوشبویی خود را بر آن می‌پیچند. بعضی گویند درخت صندل است». در باب چندن یا صندل آورده‌اند که: صندل درختی عظیم است در بیشه هند. مار در زیر آن خفته و رسیدن به وی دشوار بود. (طوسی، ۱۳۸۷: ۳۱۶)؛ خواجه نصیر نیز می‌گوید: «درخت کافور و صندل در جزیره‌های سخت است و بیشه‌های باریک. به زمستان چون برگ ندارد نمی‌توان شناخت. و تابستان نیز در آن بیشه‌ها مار بسیار بود و ماران به جهت خنکی خود را بر درخت می‌پیچند، رفتن به آنجا ممکن نیست؛ و تابستان به سر کوه‌ها روند، و تیر به آن درخت که شناخته باشند اندازد، جهت نشان. پس چون زمستان رسد، به آنجا شوند، هرکس که تیر خود در درختی باز یابد، آن درخت از آن او باشد». (طوسی، ۱۳۶۳: ۲۵۶)؛ یا در این بیت:

همه قلب وجود و شعله عصر نعایم‌وار آتش‌خوار و ریمن (۳۱۹) آورده است: «شعله، نام ستاره‌ای که بر دم کزدم می‌ماند و یکی از منازل قمر است». حال آنکه صحیح

«شوله» است. (← خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۳۱۹)؛ شوله منزل نوزدهم ماه است: نیش عقرب است و از این جهت شوله گفته شده که پیوسته نیش عقرب بلند است و شوله درخشان هستند که در کنار دم عقرب جای گرفته‌اند. (بیرونی، ۱۳۶۳: ۵۵۵)؛ (← بیرونی، ۱۳۸۶: ۱۱۱)؛ در کنار اینکه شوله مایه گزش و آزار است، منجمان آن را نحس نیز دانسته‌اند. (← مصفی، ۱۳۸۸: ذیل شوله)؛ از سوی دیگر شوله در معنای سرگین‌دان و زباله‌دانی است: «شوله، نام منزل قمر است و نحس است و جایی را نیز گویند که سرگین و نجاست در آن ریزند». (هدایت، ۱۳۷۰: ۳۴۸۵)؛ (← مهدوی فر، ۱۳۹۰: ذیل شوله)؛ و نیز در گزارش بیت زیر:

از دم پاکان چو بنشانند^۱ چراغ آسمان تاب با حورا به حاجز ماه آبان دیده‌اند (۹۲)
می‌نویسد: «حاجز، نام موضع و محلی از منازل کعبه». در حالی که صورت صحیح کلمه «حاجر»، یکی از منازل کعبه است. یاقوت در معجم البلدان ذیل «الحاجر» می‌نویسد: بالجیم و الراء، فی لغة العربیه ما یمسک الماء من شقه الوادی، و کذالک الحاجر و هو فاعول؛ و هو موضع قبل معدن النقره؛ و قال: دون فید حاجر. (حموی، ۱۳۹۷: ذیل الحاجر)؛ (← البغدادی، ۱۴۱۲: ذیل الحاجر)؛ (← سجّادی، ۱۳۸۲: ذیل حاجر)؛ (← ماهیار، ۱۳۷۳: ۲۳۹)؛ صاحب معجم ما استعجم می‌نویسد: قال ابو عبیده: هو موضع فی دیار بنی تمیم. (← البکری الأندلسی، بی‌تا: ذیل حاجر)

جیب من بر صدره خارا غنایی شد ز اشک کوه خارا زیر عطف دامن خارای من (۳۲۱)
می‌نویسد: «غنایی، جامه‌ای است ابریشمی و مخطط که او را خارای غنایی گویند و غناب [کذا] نام موضع است». حال آنکه واژه «عتابی» است که قسمی از پارچه درشت موج‌دار باشد. عتابی منسوب به عتّابیه یکی از محلات بغداد است که در آن نوعی از پارچه الوان موج‌دار می‌بافتند. عتّابیه خود منسوب است به یکی از اعقاب بنی امیه، موسوم به عتّاب بوده که در آن محله سکنی داشته است. بعدها بر اثر کثرت استعمال هر جامه الوان موج‌دار را عتّابی گفته‌اند، اگرچه از محله عتّابیه بغداد نیز نباشد. (← وراوینی، ۱۳۶۷: ۲۸۷)؛ (← خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۳۲۱)
۴-۶-۲) گاه نیز ضبط فاسد دیگر واژگان، خللی در گزارش شارح به وجود نیاورده است: مثلاً در توضیح این بیت:

هر جا که محرمی است خسی هم حریف اوست آری ز گوشت گاو بود تار زعفران (۳۱۳)
می‌نویسد: «توجیه این است که گوشت گاو را خشک و ریشه کنند در میان زعفران که می‌فروشند». حال آنکه ضبط درست، «بار» است؛ به معنای غشی که میان زعفران، مشک و غیره می‌کنند. (← جمال الدین انجو، ۱۳۵۹: ذیل بار)

۵-۶-۲) گاه اشاره بیت، نادرست گزارش شده است؛ مثلاً در شرح بیت زیر:

با درد دل دوا ز طبیب امل مجوی کاندر علاج هست تباشیر استخوان (۳۱۲)
می‌نویسد: «توجیه این است که استخوان سوخته با طباشیر برای درد دل بسیار نافع است». حال آنکه

قضیه کاملاً برعکس است، زیرا تباشیر را با استخوان مغشوش می‌کردند. در تحفه حکیم مؤمن آمده است: طباشیر، از جوف نی کهنه بلاد هند به هم می‌رسد و گویند چون از شدت بادها آتش در نی‌زارهای آنجا افتد، طباشیر بندهای نی است که از خاکستر او جدا کنند و بهترین او سفید مستدیر است با اندک تندی و گزنده زبان باشد. و استخوان سوخته که به او مغشوش می‌سازند با اندک شوری و بی‌حدت می‌باشد و در آب حل نمی‌شود. در دویم سرد و در سیّم خشک و مقوی دل حار و جگر حار و جهت خفقان و غشی و تقویت اعضای ضعیفه که از حرارت باشد شرباً و ضماداً مفید نافع است. و نیز جهت تب‌های تند و التهاب مفید است. (حسینی، بی‌تا: ۵۷۶ و ۵۷۷)؛ شیخ‌الرئیس نیز می‌نویسد: سردی بخشیدنش از هر خاصیت دیگری بیشتر است. مانع تب‌های شدید است و تناول و مالش محلول آن در تقویت قلب و علاج خفقان حار مفید است. (ابن‌سینا، ۱۳۸۵: ج ۲: ۱۶۷)؛ (بیرونی، ۱۳۵۸: ۴۵۵)؛ (عقیلی خراسانی، ۱۳۷۱: ۵۸۱)؛ (رازی، ۱۳۸۴: ج ۲۱: ۹۸)؛ (جرجانی، ۱۳۸۵: ۳۰۲)؛ یا در باب بیت زیر:

شاعران را ز رشک گفته من ضفدع اندر بن زبان بستند (۴۸۹)

می‌نویسد: «ضفدع، وزغ است، او را جهت درد گلو پاره کرده و در گلو می‌بندند و این بیت اشاره به اوست». حال آنکه قضیه درست برعکس است. باید گفت «ضفدع»، یکی از بیماری‌های زبان است، در هدایة‌المتعلمین آمده است: «بیماری‌های زبان نوه گونه بود: یکی اماس، دوم کفتن، سیم درشتی زبان، پنجم تشنج، ششم گرانی، هفتم مرغنده کی زیر زبان بدید آید نام وی به تازی ضفدع، و هشتم کوتاهی آن رک که زیر زبان بود، نهم بزرگ شدن زبان تا سخن نتواند گفتن». (الاخوینی البخاری، ۱۳۴۴: ۳۰۳) و در باب درمان آن می‌نویسد: «و اما علاج ضفدع اگر بزرگ بود بر باید گرفتن به نشتر و کر خرد بود نوشادر و نمک و انکرذ بمالند اندر وی تا آب از وی بروذ و فرونشیند». (همان: ۳۰۵)

سخن ابن‌سینا در باب این بیماری وجه تسمیه آن به ضفدع را روشن می‌سازد: «غده ماندی سخت است و در زیر زبان پدید آید که رنگش آمیزه‌ای از رنگ رویه زبان و رگ‌های داخل زبان است و به رنگ قورباغه شبیه است که سبب، رطوبت چسبیده است». (ابن‌سینا، ۱۳۸۵، ج ۳: ۳۳۰)؛ جرجانی در ذخیره‌خوارزمشاهی می‌نویسد: «ضفدع، غده‌ای است سخت، اندر زیر زبان پدید آید و ضفدع را اندر بعضی شهرهای خراسان وزق گویند و این علت را بدین نام از بهر آن خوانند که لون او لونی است آمیخته از لون زبان و سبزی رگ‌های او همچون رنگ وزق باشد و ماده او رطوبتی باشد غلیظ». (جرجانی، ۱۳۵۵: ۳۸۵)؛ وی در الاغراض‌الطبییه نیز چنین گفته است: «ضفدع، غده سخت باشد که اندر زیر زبان پدید آید و این علت را این نام از بهر آن داده‌اند که لون او آمیخته است از لون زبان و سبزی و رنگ‌ها همچون لون ضفدع. و ضفدع را اندر خراسان وق گویند، و غوک نیز گویند». (جرجانی، ۱۳۸۵: ۵۷۴)؛ و اما مراد خاقانی از ضفدع اندر بن زبان بستن، پیدایش بیماری ضفدع و در نتیجه ناتوانی در سخن گفتن است. این اشاره در ختم الغرایب نیز آمده است:

تیر از دم توست خجلت آلود از نکته تو به سکنه مأخوذ

فالج دارد سر بنانش
ضفدع دارد بن زبانش
(خاقانی شروانی، ۱۳۸۷: ۱۶۱)

۶-۲) گاه نیز اشارات به درستی تمام توضیح داده نشده است. برای نمونه در باب بیت زیر:

با ارزن است بیضه کافور هم‌نشین با فرج استر است زر پاک هم قران (۳۱۳)
«توجیه این است که دانه ارزن را در کافور انداخته بپزند و حلقه فرج استر را از نقره می‌سازند تا از مقاربت اسب هرزه ایمن ماند». در حالی که در باب پیوند بیضه کافور و ارزن عبدالرسولی به نقل از شرح خاقانی می‌نویسد: ارزن را با کافور مخلوط می‌سازند که کافور از حقه برون نرود. (خاقانی شروانی، ۱۳۱۶: ۳۱۹)؛ در باب مصراع دو نیز باید گفت که در باب استر آورده‌اند: «و به غایت لجوج باشد، و گشن خواهد و اگر گشنی کند ماده در وقت زادن هلاک شود و از این جهت قفل بر فرج افکنده‌اند تا اگر وقتی اتفاق افتد». (جمالی یزدی، ۱۳۸۶: ۳۰)؛ در مصطلحات/الشعرا نیز در باب «قفل فرج استر» به نقل از شرح دیوان خاقانی چنین آمده است: «حلقه زر و نقره است که بر فرج استر بند کنند تا نر با او جفت نتواند شد و استر حامله نگردد؛ زیرا که استر حامله شود به سبب ضیق فرج بچه زادن نتواند ناچار شکمش شکافته بچه بکشند و استر ضایع شود». (وارسته، ۱۳۸۰: ۶۰۸)؛ (← شمیسا، ۱۳۸۷: ذیل استر)؛ و باید گفت این قفل زرین را بیشتر اشراف و بزرگان به کار می‌برده‌اند که ثروتی داشته‌اند. (← عطار، ۱۳۸۵: ۶۲۷)

۷-۲) گاه ضبط شارح بر متن سجّادی ترجیح دارد؛ از جمله در بیت زیر:

خال سیاه او حجرالاسود است از آنک
ماند به خال و زلف به خم حلقه درش (۲۱۹)
که در متن سجّادی «بهیم» آمده است. (خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۲۱۹)؛ نسخه بدل و عبدالرسولی (خاقانی شروانی، ۱۳۱۶: ۲۲۴)؛ «بخم» ضبط کرده‌اند. روشن است که برای زلف و حلقه، بخم صفت درستی است نه بهیم. قیاس کنیم با شواهد زیر:

خاقانی را ز آن رخ و زلفین بخم
دل عود بر آتش است و اشک آب بقم (۷۲۵)^۹
و نیز در این بیت:

گلبام زد کوست، گلفام شد کاست
کاتش ز گلاب آرد خمّار به صبح اندر
که در متن سجّادی «گلبانگ» آمده است. (خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۴۹۷)؛ اما به جهت اصالت لفظی و جناس ساختن با گلفام، ضبط موسوی اصیل است. شایان ذکر است که دو نسخه «مجلس» و «پاریس» و عبدالرسولی «گلبام» آورده‌اند. (خاقانی شروانی، ۱۳۱۶: ۴۷۳)؛ گلبام، آواز بلندی است که نقارچیان و شاطران و قلندران و معرکه‌گیران در وقت نقاره نواختن و شلنگ بستن و معرکه بستن به یک‌بار کشند. (تبریزی، ۱۳۶۲: ذیل گلبام)؛ آنچه سخن ما را تأیید می‌کند، شاهی از دیوان است:

ساغر گلفام خواه کز دهن کوس
نعره گلبام وقت بام برآمد (۱۴۴)
و نیز بیت زیر:

شرح مشکلات دیوان خاقانی... / سعید مهدوی فر

گر چه تن چنگ شبه ناقه لیلی است ناله مجنون ز چنگ رام برآمد (۴۹۷)
در چاپ سجّادی به جای رام، مدام آمده است. (خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۴۹۷)؛ اما رام ضبط اصیل است، رام صورتی دیگر از واژه رامتین یا رامین است که به صورت رامی نیز آمده است، رامتین موسیقی دان بزرگ عصر ساسانی و به قولی واضع چنگ است. اگرچه این انتصاب را مقرون به صحت ندانسته‌اند؛ ولی می‌توان گفت رامتین نیز در چنگ‌نوازی مهارت بسیاری داشته و احتمالاً در ساختمان و شکل ظاهری آن تصرفات و ابداعاتی نموده باشد. در اشعار منوچهری^{۱۱} و فرخی^{۱۲} و دیگران نیز صریحاً به چنگ رامتین اشاره شده است. (← ملاح، ۱۳۶۳: ۱۵۱ و ۱۵۲)؛ (← ستایشگر، ۱۳۷۶: ذیل رامتین)؛ (← ستایشگر، ۱۳۷۵: ذیل چنگ)؛ (← دهخدا، ۱۳۷۳: ذیل رامتین)؛ از سوی دیگر در لفظ رام ایهام تناسبی نیز وجود دارد که آن موسی سرابی باز گفته است که در ادامه خواهد آمد. شایان ذکر است که نسخه‌های مجلس و پاریس و نیز عبدالرسولی نیز چنگ رام آورده‌اند. و نیز بیت زیر:

در همه پیلۀ فلک پیلور زمانه را نیست به بخت خصم توداروی دردمبری (۴۳۱)
که در متن سجّادی «طلبه فلک» آمده است. (خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۴۳۱)؛ به جهت اصالت لفظی و تناسب با پیلور، پيله ضبط اصیل است. در بیت زیر نیز ضبط قابل توجهی وجود دارد:

گر مصحف گردان را پنج آیت زر گم شد آمد پر طاوسش دیدار به صبح اندر (۴۹۷)
در متن سجّادی مصراع اول چنین است: «از مصحف گردون را پنج آیت زر کم شد»، (خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۴۹۷)؛ آشکار است که «گر» به جای «از» و «گم» به جای «کم» ضبط اصیل است. در باب «مصحف گردان» یا «مصحف گردون» نیز به نظر می‌رسد مصحف گردان از اصالت بیشتری برخوردار باشد.

۷-۲) مقدمه شرح

شرح موسوی سرابی، دارای مقدمه‌ای به قرار ذیل است: «سپاس و ستایش، خداوند را سزاست و درودی که از قوه بشر، برتر و سزای خدای دادگر است به روح مطهر فخر اولین و ذخر آخرین، مدلول ماینطق عن الهوی و مشمول ثمّ دنی فتدلی، مایه فخر آدم، سایه رحمت عالم، موسی ولایت قاب قوسین و موصی خلافت ابی‌الحسنین که خلقت آدم و حوا و فطرت جنّت و طوبی طفیل وجود وی آمد:

کلیمی که چرخ فلک طور اوست همه نورها پرتو نور اوست

ثم السلام علی وزیره فی الوری و ظهیره فی الوغا، علی المرتضی و ذراریه الهداه الأتقیا.

«بر ارباب فضایل و اصحاب ضمائر پوشیده نیست که ایزد تعالی، اصحاب فضل و دانش را انسان چشم آفرینش و چشمه بوستان بینش نموده و ارباب بیان را به زبان انبیا و رسل بر سایر انام تفضیل و در مدح ایشان شواهد و بیّنات تنزیل^{۱۳} فرموده‌اند که: «هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون». فی الحقیقه وجود اهل دانش درین عالم آیه حکمت الهی و مایه نعمت نامتناهی است که هر لحظه از گلبن خاطرشان، گل خوشبویی عیان است و هر ساعت در شاخ نطق ایشان، بلبل خوشگویی در میان که خاطر عالمی را از

بوی آن گل، شوری حاصل آید و از صدای آن بلبل، سروری. حاصل اهل عالم، تحصیل مال و منال است که هر دو فناپذیر و محصول اهل فضل سحر حلال که رنگ زوال نگیرد. یادگار ایشان درهم و دینار است و خلف اینان سخن آبدار که جای آن در خاک است و محل آن دل پاک.

«و از جمله دانشوران طاق و سخنوران آفاق، خاقان ملک سخن، خاقانی است که جواهر طبعش خجالت ده گوهر و ذخایر نطقش، بهتر از دُر گرانبها. چشم عقل در قصیده‌گویی مثل او ندیده و گوش فضل در نکته‌جویی مانند او نشنیده. قصاید دیوانش در جهان، طاق و حلاوت گفتارش مشهور آفاق. مضامین قصایدش از علو پایه به فهم هر بی‌مایه ننگجد و میزان عقل هر کس، جواهر معانی آن را نسجد. علی هذا به خاطر حقیر کثیرالخطا و التقصیر، مصطفی قلی‌بن محمد حسن الموسوی السرابی که فی‌الجمله الفتی به زبان فصحا داشت، درگذشت که معضلات لغات و مشکلات نکات آن را نوعی شرح دهد که طالبان معارف و بیان از ادراک معانی آن محروم و نکات مقاصدش در نظر متعلمان نامعلوم نباشد. استدعا از کرم صاحبان طبایع سلیمه و آرای مستقیمه آن است که اگر به زلتی [متن: ذلتی] اطلاع یابند یا به علتی واقف گردند، در مقام اصلاح، سالک مسالک فلاح باشند. و ها انا اشرع فی المقصود بعون الله الملك الودود و هذا الشرح مشتمل علی بابین: باب الأول فی شرح لغات القصاید، و الثاني فی شرح لغات تحفه‌العراقین».

۳ نکات و فواید شرح موسی

در اینجا نگارنده با در نظر گرفتن یافته‌های خاقانی‌پژوهان، نکاتی را که بتوان از آن بهره گرفت، از شرح موسوی استخراج و بیان کرده، همچنین برخی از موارد را در پی نوشت‌ها تحلیل و بررسی نموده است:

* هوا می‌خواست تا در صف بالا برتری جوید گرفتم دست و افکندم به صف پای ماچانش (۲۱۰)
در باب «پای ماچان» می‌نویسد: رسمی است میان درویشان. کسی که گناهی کرده باشد، او را به صف نعال برند و به یک پای بدارند.

* ز خاک پای مردان کن چوتخت حاسبان تاجت و گر تاج زرت بخشند سر درزد و مستانش (۲۱۲)
در باب «تخت حاسبان» می‌نویسد: «تخته‌ای است که محاسبان در وقت حساب، خاک بر روی وی ریخته، رقم زنند که محاسبه سهل باشد».

* از آن چون لوح طفلانم به سرخی اشک وزردی رخ که دل را نشره عید است ز آن پیر دبستانی (۴۱۱)^{۱۳}
در باب نشره آورده است: «تعویذ را گویند که در نوروز کودکان را نوشته می‌شود».^{۱۴}

* اگر کافور با قطران ره زادن فرو بندد مرا کافور و قطران زاد داغ و درد پنهانی (۴۱۵)
در باب قطران می‌نویسد: «دارویی است سیاه که چون او را با کافور مخلوط نمایند و زنان به کار برند از زادن بازمی‌مانند و عقیقه شوند».

* گنج پرورده فقرند و کم کم شده لیک گم گم گنج سراپرده بالا شنوند (۱۰۲)
«گم گم: آوازی که از نقب زدن برآید آن را گویند، و صدای گنج را هم می‌گویند و مراد در اینجا معنی ثانی است».

* در فلک صوت جرس زنگل نباشان است که خروشیدنش از دخمه دارا شنوند (۱۰۳)
«زنگل: چیزی است مانند زنگ که شبها نباشان بر خود می‌بندند تا هر که آواز او را بشنود، می‌ترسد و فرار کند».

* بهر وایافتن گم شده نعلین کلیم والضحی خواندن خضر از درطاهاشنوند (۱۰۳)
آورده است که: «سوره والضحی را کسی که چیز گم کرده اگر پنج مرتبه بخواند، همان چیز را می‌یابد».
* غم در جگر زد آتش برزین مرا و من از آب دیده دجله به برزن درآورم (۲۴۰)
می‌نویسد: «برزین نام کسی است که بنای آتشیخانه را گذاشت، از آنجاست که نسبت آتش را به او می‌دهند و آتش برزین گویند».^{۱۵}

* چون موی خوک درزن ترسا بود چرا تار ردای روح به درزن درآورم (۲۴۲)
«درزن سوزن را گویند. و موی خوک را هم به جای سوزن در بعضی از جاها استعمال می‌کنند و کاسموی هم گویند».^{۱۶}

* صبح از حمایل فلک آهخته خنجرش کمیخت کوه ادیم شد از خنجر زرش (۲۱۵)
«توجیه این است که چون خواهند کیمخت - یعنی چرم خام - را اصلاح نموده، ادیم سازند، آن را با کارد صاف می‌کنند. و در اینجا خنجر زر کنایه از آفتاب است وقتی که طلوع شده؛ کوه را که به منزله کیمخت است مانند ادیم صاف و روشن می‌کند».

* شب را نهند حامله خاور چراست زرد کابستی دلیل کند روی اصرش (۲۱۵)
«توجیه: زنی که حامله باشد، روی او زرد می‌شود. زردی خاور، کنایه از روی شب است».

* گفتی که نعل بود در آتش نهاده ماه مشهود شد چو شد زن دودافکن از سرش (۲۱۵)
«توجیه: ساحران افسون بر نعل می‌خوانند و بر آتش اندازند. و مراد از زن دودافکن، شب است که برای اظهار روز، ماه را افسون خوانده و بر آتش انداخته است».

* هر سال محرمانه ردا گیرد آفتاب وز طیلسان مشتری آرند میزش (۲۱۶)
«میزر، فوطه را گویند که در وقت احرام در میان بندند».

* از سبزه وز پر ملایک به هر دوگام مدهامتان نوشته دو بستان اخضرش (۲۱۶)
«مدهامتان: دو برگ سبزه و آیه‌ای است از آیات قرآنی».^{۱۷}

* پوشندگان خلعت ایمان گه الست ایمان صفت برهنه سران در معسکرش (۲۱۸)
«توجیه: الایمان عریان، ایمان برهنه است و این فرد اشاره به اوست».^{۱۸}

* من صید آنکه کعبه جان هاست منظرش با من به پای پیل کند جنگ عبهرش (۲۱۹)
«پای پیل، سلاحی است در زنگبار به غایب سخت و درشت و تیز و این سلاح را سوای آنجا در جایی استعمال نمی‌کنند».

- * کسی بدترین حیایل شیطان کند طلب آن کس که با حمایل سلطان بود برش (۲۲۰)
«توجیه: النساء حبال الشیطان، در مذمت دنیا گوید و این بیت اشاره به اوست».
- * نام سلطان خوانده هم بر یاسج سلطان از آنک دل علامتگاه یاسج‌های^{۱۹} سلطان دیده‌اند (۸۹)
«یاسج: تیر را گویند. در قدیم الایام نام سلطان را بر تیر می‌نوشتند و اگر میان [عیان؟] جراحت را به دقت نظر می‌کردند، نام سلطان را می‌خواندند که این زخم از تیر کدام سلطان است». و بار دیگر می‌نویسد: «یاسج: تیر را گویند. در قدیم الایام رسم بود که نام سلطان وقت را بر تیر نقش می‌نمودند».
- * ماه نو را نیمه قنديل عیسی یافتند^{۲۰} دجله را پر حلقه زنجیر مطران دیده‌اند (۹۰)
«قنديل عیسی در دارالعمانه^{۲۱} است که معبد بزرگ نصاری است. گویند در روز معلوم، نور از آسمان در آن قنديل می‌آید». «مطران، حکیم ترسایان و زاهدی را گویند که با غل و زنجیر خود را مقید کرده و به آن حال عبادت می‌کند که ریاضت عظیم است».
- * تاجدارش رفته و دندان‌های قصر شاه بر سر دندان‌های تاج، گریان دیده‌اند (۹۱)
«توجیه: تاج نوشیروان بیست چهار دندان داشت و این بیت اشاره به اوست». و در قسمت دیگر: «توجیه: مشهور است که تاج نوشیروان چهار دندان داشت. دندان‌های تاج اشاره است به آن».^{۲۲}
- * از گلاب ژاله و کافور صبحش در سموم خیش خانه کسری و سرداب خاقان دیده‌اند (۹۱)
«خیش‌خانه: کتان را گویند که در تابستان به خانه اندازند». و: «خیش کتان را گویند در فصل تابستان کتان را به خانه اندازند تا هوای خانه خنک و سرد و آن خانه را خیش‌خانه گویند».
- * بهر دفع درد چشم رهروان ز آب و گیاش شیر مادر دختر و گشنیز پستان دیده‌اند (۹۱)
«شیر زن دخترزاده، درد چشم را دواست». و نیز: «برای دفع درد چشم، شیر زنی که دختر زاییده باشد با گشنیز بیامیزند و استعمال کنند، مفید می‌شود و بیت اشاره به آن است».
- * تیز چشمان روان ریگ روان را اندرو^{۲۳} شاف شافی هم ز حصرم هم زرمان دیده‌اند (۹۲)
«حصرم، غوره انگور را گویند. آب غوره و انار برای درد چشم نافع و مجرب است».
- * بر سر چاه شقوق از تشنگان صف صف چنانک پیش یوسف گرسنه چشمان کنعان دیده‌اند (۹۲)
«شقوق چیزی را گویند که دندان‌ها داشته باشد و چاه زمزم را هم شقوق گویند، به اعتبار اینکه آن قدر آب کشیده‌اند که دندان‌ها شده است».^{۲۴}
- * کوه محروق آنکه همچون زربه شفشاهنگ در دیو را زو در شکنجه حبس خذلان دیده‌اند (۹۲)
«شفشاهنگ، تخته را گویند که زر و امثال آن را در سر آن کشند که درست راست درآید». و: «شفشاهنگ، تخته‌ای را گویند که زر و امثال آن را در روی آن کشند تا هموار و راست شود».
- * از دم پاکان چو بنشانند^{۲۵} چراغ آسمان تاب باحورا به حاجز ماه آبان دیده‌اند (۹۲)
«باحورا، پانزده روز که آفتاب در قلب الاسد و به غایت گرم باشد او را گویند».

* حج ما آدینه و ما غرق طوفان کرم
خود به عهد نوح هم آدینه طوفان دیده‌اند (۹۳)
«حج اکبر مشهور است که در آدینه باشد». و: «اشاره است بر اینکه حج اکبر در آدینه می‌شود و ثواب هفتاد حج در آن حاصل می‌شود».

* نز سموم آسیب و نز باران بخیلی یافته
نز خفاجه بیم و نز غزانه عصیان دیده‌اند (۹۴)
«خفاجه، گروهی که راه حاجیان زنند. غزانه عرب را گویند که آنها دزد باطن هستند و در ظاهر رفیق قافله».^{۲۶}

* پیش دندان از در سلطان به دست خاصگان
دوستکانی سر به مهر خاص سلطان آمده (۳۶۸)
«توجیه: رسم است چون سلاطین برای طایفه‌ای شراب می‌فرستند، ظرف او را سر به مهر کنند».

* مصطفی استاده خوانسالار [و] رضوان طشت‌دار
هدیه دندان مزد خاص و عام یکسان آمده (۳۶۹)
«دندان مزد، رسمی است که در شب زفاف پیش از شام از طرف عروس به داماد دهند و اگر ندهند شام نمی‌خورند».

* خوان کعبه خوان موسی راهمی ماند که هست
تسع آیاتش به جای سبع الوان آمده (۳۶۹)^{۲۷}
«تسع آیات موسی، یدبضا و عصای موسی و لسان او و شجر و طوفان و الجراد که ملخ است و المقل که شپش است و الضفادغ که وزغ است و الدم».

* خادمانش بر دو طفلانند اتابک و آن دو را
گاهواره بابل و مولد خراسان آمده (۳۷۰)
«توجیه: ماه را به بابل و شمس را به خراسان نسبت می‌دهند».

* کعبه صرافی، دکانش نیمه‌بام آسمان
بر یکی دستش محک زر ایمان آمده (۳۷۰)
«توجیه: نیمه فلک در زیر زمین است و مقصود از محک، حجرالاسود مکه است از آنجاکه سیاه است، نقد طاقت [کذا، محتملاً طاعت] مردم را چون محک مشهود می‌نماید».^{۲۸}

* پیش عیسی دم چه زمزم صلیب دلو چرخ
سرنگون بی‌آب چون چاه زنخدان آمده (۳۷۰)
«صلیب دلو مرکب است از چوب‌هایی که در دهن دلو باشد او را گویند».

* کعبه را از خاصیت پنداشته عودالصلیب
کز دم ابن‌الله او را ام‌صیبان آمده (۳۷۰)
«عودالصلیب، چوبی است چلیپا، چون بچه را ام‌صیبان زحمت دهد بر گردن او بیاویزند زحمت او رفع می‌گردد».

* گلبام زند کوست، گلفام شود کاست
کآتش ز گلاب آرد خمار به صبح اندر (۴۹۷)
«گلبام، آوازی را گویند که درویشان برای بیدار کردن زنند».

* گر مصحف گردان را پنج آیت زر گم شد
آمد پر طاوسش دیدار به صبح اندر (۴۹۷)
«پر طاوس، در مصحف آنچه را به خط طلا نشان گذارند و آن را عشر گویند همان است».

* تا زورقی زرین گم شد ز سر گلبن
کوه از قصب مصری دستار همی پوشد (۵۰۰)

«زورقی، به زبان سمرقندی کلاه را گویند و بی یا هم استعمال شده».

* چون شدها سنجاب گون، گیتی فنک دارد کنون در طارم آتش کن فزون روباه خزران بین در او (۴۵۲)
«خزران، نام ولایتی است که روباه آنجا فراوان و پوست آن ممتاز است و در اینجا روباه خزران، کنایه از دود منقل و بخاری است».^{۲۹}

* چون کاسه یوزش، جهان حلقه به گوش آمد چنان کز تاج شیر سیستان، نعلین سگبان بینمش (۴۵۵)
«توجیه این است در کاسه‌ای که یوز را در آن طعمه دهند، حلقه در کنار آن باشد که یوزبانان ریسمانی در آن انداخته در سفر از دوش می‌آویزند».^{۳۰}

* گر چه تن چنگ شبه ناقه لیلی است ناله مجنون ز چنگ رام برآمد (۱۴۴)
«رام، بچه شتری را گویند که بچه‌اش مرده باشد و پوست آن بیرون کرده و علف در جوف او پر کنند، برای تسلی شتر در پیش او می‌دارند که شیر بدهد و چه بسا باشد که عرب بدون اینکه علف پر کنند، همان پوست را نمک می‌زنند و در پیش شتر برمی‌دارند و شتر شیر می‌دهد».

* پهلوی ایران گرفت رقعۀ ملکت وز دگران بانگ شاهقام برآمد (۱۴۵)
«شاهقام در بازی شطرنج، شاه خواستن را گویند، چون حریف غالب شود و به آنجا رساند که خصم را مات سازند در آن بین خصم سه خواستن از نقش خود می‌خواهد که بلکه از حالت ماتنی رهایی یابد و او هم در آن حالت بسیار نادر است که بیاید و نمی‌آید در شاهقام باقی می‌ماند».

* زایجه طالعت مطالعه کردم سلطنت از موضع سهم برآمد (۱۴۷)
«توجیه در طالع سهم باشد یکی سهم عیب و یکی سهم سعادت. و دلیل دولت را از سهم سعادت گیرند».
* ستاره بین که فلک را جلاجل کمر است که بر کمر که هارون جلاجل است صواب (۴۹)
«توجیه این است که قاصد جلاجل یعنی زنگ بر کمر می‌بندد که در گه شتاب آواز کند و از آواز او به شتاب افزایش».

* زکات دست تو توفیر سوره الانفال سفیر جان تو عنوان سوره الاحزاب (۴۹)
«توجیه: بیان قسمت غنایم در سوره انفال است و سورت الاحزاب».

* میان تهی و سر و بن یکی است از همه روی چوشکل خاتم و میم در همه باب (۵۰)
«توجیه این است که شکل میم در تحریر نسخ میان تهی می‌شود هکذا و خاتم هم که انگشتر باشد آن میان تهی است و سر و بن یکی دارد».^{۳۱}

* به مهر خاتم دل در اصابع الرحمن به مهر خاتم وحی از مطالع الاعراب (۵۰)
«توجیه این است که قال علی علیه السلام: القلب بین الاصبغین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء؛ یعنی قلب در میان دو انگشت قدرت خدا است، می‌گرداند هر جا که می‌خواهد».

* به میغ‌ها که سیه‌تر ز تخم پرپهن است^{۳۲} چو تخم پرپهن آرد برون سپید لعاب (۵۰)
«پرپهن، خرفه را گویند که لعاب آن به غایت سفید است».

* به بهترین خلف و اربعین صباح پدر
«توجیه: هر روز از روزهای قیامت پنجاه هزار سال دنیا است. مراد اربعین صباح، چهل روز مشهور است که خلقت آدم(ع) در آن چهل روز تمام شده».

* چو موم محرم گوش خزینه دار توام نیم‌فسرده مرا ز آتش عذاب متاب (۵۲)
«توجیه: چون خواهند که چیزی را با موم سر به مهر کنند، موم را در بن گوش می‌گذارند تا نرم شود و از نقش متأثر شود و اگر بسیار سخت باشد در آتش بدازند تا نرم شود».

* به چار نفس و سه روح و دو صحن و یک فطرت به یک رقیب و دو فرع و سه نوع و چار اسباب (۵۲)
«توجیه: چهار نفس، عبارت از مطمئنه و اماره و لواحه و ملهمه؛ و سه روح، عبارت از روح نباتی و روح حیوانی و روح انسانی؛ و دو صحن عبارت از دو جهان است؛ و یک رقیب کنایه از خدای تعالی است، چنان که فرموده است: «فلما توفیتی کنت انت الرقیب»؛ و دو فرع عبارت است از هیولی و صورت و یا از وجود و ماهیت و سه نوع موالید ثلاثه است و چهار اسباب عبارت از علل اربعه است و یک فطرت خلقت اشیا است».

* به فرفره به مشاق و به کعب و سرمامک به خورد و چاهک و چوگان [و] گوی در طباط (۵۳)
«توجیه: فرفره و مشاق و کعب و خورد و چاهک و چوگان [و] گوی و سرمامک اینها همه نوعی از بازی است، اما چوگان [و] گوی و سرمامک تفضیل اینها به قرار است: سرمامک این است که چشم یکی از اطفال را می‌بندند و باقی اطفال پنهان می‌شوند و بعد از آن چشم او را می‌گشایند که آنها را بیابد اگر یافت از چشم بستن رست و الا باز به همان قرار چشم او را می‌بندد و پنهان می‌شوند. چوگان [و] گوی چند قسم است: یکی آن است که گویی میان میدان می‌اندازند و گودالی هم در میدان می‌کنند. دو حریف می‌شوند هر کدام که گوی را به گودال در نوبت ضربت خود زودتر اندازد غالب باشد و یکی از چوگان [و] گوی، طباط است: چوگان به دست می‌گیرند و گودال به غایت خرد می‌کنند و دو گوی میان میدان می‌اندازند در حالت سواری هر کس هر دو آنها را به همان گودال در نوبت خود اندازد، غالب آید و طباط چوگان را نیز گویند».

* به طبل نافه مستسقیان، به خورد جراد به باد روده قولنجیان، به پشک ذباب (۵۴)
«به جهت مستسقی، ملخ خوردن مفید است و به جهت قولنج، ذباب یعنی پشه خوردن نافع است».

* به چارپاره زنگی به باد هرزه دزد به بانگ زنگل نباش و گم گم نقاب (۵۴)
«توجیه: نباش زنگل به خود بندد که اگر کسی او را ببیند، بترسد».

* به ابن صبح که سرپنجه‌ها کند چو نجوم به ابن عرس که دم‌لا به‌ها کند چو کلاب (۵۵)
«ابن صبح، گرگ را گویند.^{۳۳} ابن عرس، موش خرما را گویند».

* بقای شاه جهان باد تا دهد سایه زمین به شکل صنوبر، فلک به لون سداب (۵۶)
«توجیه این است که زمین به هیأت گوی است و سایه جسم مدور به شکل صنوبر می‌افتد، چون آفتاب به حجاب زمین می‌رود، سایه او ضمناً در عالم به شکل صنوبر می‌افتد».

* مطرب سحرپیشه بین در صور هر آلتی آتش و آب و باد و گل کرده به هم ز ساحری (۴۲۷)
«توجیه: حکما هر تاری از مزمار در مقابل هر یک از مزاج طبیعی ترتیب داده‌اند و مزاج طبیعی چهار است: صفرا و بلغم و سودا [و دم]^{۳۴} چون که عبارت از آب و آتش و خاک و باد است.»

* خم چوپری گرفته‌ای، یافته صرع و کرده کف خط معزّمان شده برگ رز از معصفری^{۳۵} (۴۳۰)
«توجیه: عزایم را به آب زعفران می‌نویسند.»

* روی بهی کجا بود مرد زهیر^{۳۶} را که خود وقت سقوط قوتش صبر خورد سقوطی (۴۳۰)
«توجیه: صبر سه نوع است: سقوطی و عربی و سمحافی. و بهترین آن سقوطی بود و سقوط جزیره‌ای بود به ساحل یمن. و ناخوشی زهیر هم با او آشنایی ندارد.»

* در همه پیلۀ فلک پیلور زمانه را نیست به بخت خصم تو داروی درد مدبری (۴۳۱)
«پیلۀ انبانچه را گویند که کرم ابریشم برای خود می‌تند و هیأت آن به تخم مرغ کوچک شبیه است و پیلهور داروفروش را گویند و پیلۀ آوند دارودان عطاری است مثل صندوق.»

* خسرو ذوالجلالتین از ملکی و سلطنت مستحق الخلاقین، از یلواج و تنگری (۴۳۰)
«تنگری به زبان نصاری و ترکان خدا را گویند و یلواج ترکان پیغمبر را گویند.»

* سالار پیر کرده به مافارقین سفر سالار شام، رزق^{۳۷} ورا در ضمان شده (۴۰۱)
«مافارقین مخفف میافارقین است و آن مدینه‌ای است مشهور در دیار بکر که بانی آن حکیمی است، نام او مروثا که در عهد قسطنطین الملک، بانی آنجا بوده است. آورده‌اند که یکی از بنات شاپور ذوالاکتاف که پادشاه فرس بود، به ناخوشی صعب گرفتار بوده، حکمای فرس از معالجت او عاجز آمدند، در تدبیر علاج آن اشاره به مروثا حکیم - که در دیار بکر بود - نمودند، شاپور ذوالاکتاف از آنجا که با قسطنطین الملک محاربات و محاورات [کذا] در میان داشت به استدعای مروثا از قسطنطین الملک تهاون می‌کرد، حکمای فرس در این باب اصرار بسیار کامل به عمل آوردند، بالاخره شاپور به احضار مروثا نزد قسطنطین رسولی فرستاد و مراتب عجز حکمای فرس را در معالجت دختر خود مشهود نمود. قسطنطین الملک بعد از اطلاع، مروثا را به چپاری فرستادند، شاپور از آمدن او شادمان بوده، فرمودند که حاجتی از من خواه. مروثا گفت: صلح می‌خواهم میان تو و قسطنطین، شاپور اجابت کرد. پس مروثا مشغول به معالجت بوده، در اندک زمان معالجتی که کرد، مفید افتاد. خواست که مراجعت نماید، شاپور فرمود که بار دیگر حاجتی از ما باز خواه. مروثا گفت: تو خلقی بسیار از نصاری کشته‌ای، اجازت فرمای تا من عظام ایشان را جمع کرده، به مکان خود برد. و این خبر به قسطنطین رسیده، از مراتب صلح و جمع عظام سرور بسیار حاصل کرده، به مروثا فرمودند: همچنان که از شاپور استدعای حاجتی کرده، از ما نیز بخواه. گفت: بنای موضعی در بلاد من می‌خواهم که ملک مرا مساعدت کند. قسطنطین به گماشتگان خود نوشت که به مال و رجال او را مساعدت کنند، پس در ساعت خوش، بنای آنجا را گذاشته و در میان آن حایطی بنا کرده، عظام شهدای نصاری را در آنجا دفن نمود و آن شهر را هشت دروازه قرار داد؛ یکی از آن دروازه‌ها را باب‌الشهوه نام نهاد و آن را خاصیتی است

شرح مشکلات دیوان خاقانی... / سعید مهدوی فر

در هیجان شهوت یا ازاله آن معلوم نیست که کدام است. دروازه دیگر را باب الفرح و الغم نام نهاد و در آن دروازه دو صورت است؛ اما صورت فرح، مردی است که به هر دو دست بازی می‌کند و صورت غم، مردی است قایم به سخره با کمال یأس و خاصیت شهر من حیث المجموع این است که احدی در آنجا مغموم و متألم نیست، الاّ به ندرت و . . .»^{۳۸}

* دیه‌ای نحل کو شکوفه خورد
پس چو خورد انگبین شکوفه کند (۸۷۴)

«شکوفه کردن به معنی قی کردن است».

* با ناف آهوان که گزیند پلنگ‌مشک؟
بر شان انگبین که گزیند ترنجبین؟ (۷۹۷)

* دهر است خندان [برعدو]^{۳۹} کوجاه شه کرد آرزو
مقل است بار نخل او، او چشم خرما داشته (۳۸۶)

«مقل از دواهای مشهور است که سیاه رنگ است و بدبو».

* خط کفش حرز شفا، تیغش در او عین الصفا
چون نور مهر مصطفی جان بحیرا داشته (۳۸۶)

«بحیرا، راهبی است از زمین شام. چون حضرت نبوی - صلی‌الله‌علیه و آله - پیش از بعثت به عزم تجارت به جانب شام توجه فرمودند، به صومعه او تشریف‌فرما شدند. چون او در کتب سابقه خوانده بود که حضرت رسول به جانب شام تشریف می‌آورد و معجزه‌ها از او ظاهر می‌شود و به او از حضرت معجزه می‌رسد، حضرت را مهمان کرده و از دری لامحاله قامت خم کرده، داخل باشد حضرت را راه نمود و نظر می‌کرد که حضرت رسول بر آن در رسید از تنگی و خوردی که داشت، فراخی و بلندی حاصل شد، حضرت رسول داخل شد. بحیرا معلوم کرد که همان رسول است که در کتاب خودشان علامت او را تفضیل داده‌اند. خواست که تحقیق کامل کند و در جانب راست آن حضرت بایستاد، حضرت فرمودند معلوم است که بر کنف مبارک من زیارت خواهی کرد، عرض کرد اگر اجازت فرمایی، حضرت مهر نوبت را عرضه فرمود و بحیرا در حال اسلام یافت».

* شیر مردان به حریمش سگ کهنه همه
آنت شیران که مدد ز آتش هیجا بینند (۹۹)

«توجیه این است که شیر از آتش می‌ترسد و می‌رمد؛ خلاف امثال ما شیران که مدد از آتش هیجا می‌جوییم».

* او آفتاب عصمت و از شرم ذوالجلال
نفکنده بر بیان قلم^{۴۰} سایه بنان (۳۱۰)

«مشهور است که حضرت خاتم الانبیاء - علیه و آله الف التحیه و الثنا - خواست که اسم الله بنویسد، سایه انامل مبارک او به کاغذ افتاده و هوست».

* گه با چهار پیر زبان کرده در دهن
چهار پیر، خلفای اربعه است علی رابعها السلام و دو طفل عبارت است از حسنین - علیهما السلام - در قصه نعم الجمل که مشهور است»^{۴۱}.

- * که در سجد باش چو در مغرب آفتاب
«توجیه این است که از جانب مرکز هر کس نگاه تواند که نماید بالای آسمان به شکل خمیده می نماید.» (۳۱۱)
- * چه جای راحت و امن است و دهر پر نکبت
«نکبا باد کج را گویند و روز باد باشه صید نتواند کرد.» (۸)
- * درون کام نهان کن زبان که تیغ خطیب
«تیغ خطیب: رسم است که در روز عید فطر، خطیب تیغ بر کمر می بندد و خطبه می خواند و بعضی گویند تیغ خطیب چوبی است در غلاف مانند شمشیر که در حالت خطبه، همیشه در کمر خطیب می باشد.»
- * مرا ز آفت مشمت^{۴۲} زیاد باز رهان
«زیاد، نام مردی مردودی بود از عرب، گواهی می داد که رسول - صلی الله علیه و آله - با زن زید متهم است.»
- * ای خاکدان دیو تماشاگاه دلت
«يقولون فی الامثال: «التراب ربیع الاطفال»؛ یعنی خاک مربع اطفال است.»^{۴۳}
- * کی باشدت نجات ز صفرای روزگار
«توجیه این است که خضریات در مزاج آدمی صفرای می انگیزد و این بیت اشاره به اوست.» (۳۱۲)
- * فقر سیاه پوش چو دندان فروبرد
«حدیث مشهور است که الفقر سواد الوجه فی الدارین و این بیت اشاره به اوست.»
- * با تاج خسروی چه کنی از گیا کلاه
«پیشه شبان آن است که برگ درختی یا گیاهی در میان دو سفال نهند و در دهن گیرند و دو دهند، آواز دهد و آن را پیشه شبان نامند.» و در توضیح بیت زیر:
- * گرچه بدون چرخ بد پیشه زنی داد لیک^{۴۵}
آورده است: «پیشه به معنی نی است.»
- * هر جا که محرمی است خسی هم حریف اوست
«توجیه این است که گوشت گاو را خشک و ریشه کنند، در میان زعفران که می فروشند.» (۳۱۳)
- * بر آستانه وحدت سقیم خوش تر دل
«بالکانه آنچه پیش بالاخانه سازند و پیش بام و دریچه را هم گویند و اینجا به معنی بالاخانه مطلق است.»
- * مقامری صفتی کن طلب که نقش قمار
«عذرا در قمار تخت نرد هر که یازده مرتبه حریف را ببرد، عذرا او را گویند و نه نقش باید بکرد که خصم را بکر تصرف کرده است و مقامر، قمارباز را گویند. توجیه این است کسی که یازده مرتبه در قمار مغلوب باشد، از غایت پریشانی اگر در آن بین دو شش که نقش اوست برآید دو یک که خلاف اوست، او را می داند

و رشته کار از دست می‌دهد».

* ز چار ارکان برگرد و پنج ارکان جوی که هست فایده زین پنج، پنج نوبت لا (۱۳)
«چهار ارکان، امهات اربعه را گویند و پنج، ارکان نماز را گویند و حدیث بنی‌الاسلام مشهور است».^{۴۷}

* از چشم، زیبق آرم و در گوش ریزمش تا نشنوم ز سفرهٔ دونان صلاى نان (۳۱۴)
«توجه این است که زیبق به گوش ریختن، کرى آورد و از استماع نیک و بد سمع را بازدارد».

* اول ز پیشگاه قدم عقل زاد و بس آری که از یکی، یکی آید به ابتدا (۱۶)
«توجه این است که «اول ما خلق الله العقل»، یعنی ذات باری عز اسمه در آغاز خلقت چیزی جز عقل نیافرید، بعد از عقل که احیای اجسام شد، هر کدام علی قدر مراتبهم به هوای خام گوهر عقل را از دست دادند».

* فرسوده دان مزاج جهان را به ناخوشی آلوده دان دهان مشعبد به گندنا (۱۶)
«توجه این است چون مشعبد خواهد که بازی کند، برگ سبز در دهان گیرد، آواز هر جانور که خواهد برآورد».^{۴۸}

* سفال نو شود گردون چو باشد عروس خاطر م را وقت زادن (۳۱۹)
«توجه این است که در وقت زادن زنان، اعداد بر وفق نام او بر سفال نویسند و در زیر دست حامله نهند، بالخاصیه زاید و این بیت اشاره به اوست».^{۴۹}

* فرنجک وارشان بگرفته آن دیو که سریانی است نامش چون حجیون^{۵۰} (۳۱۹)
«فرنجک، دیوی است که در خواب آدمی را می‌گیرد و توجه حجیون این است که حجیون، مردی مشعبد بود که از غایت تنگدستی خود را به لباس و^{۵۱} زهد و تقوی آراسته، اظهار زهد و فضیلت می‌کرد و هر کس می‌خواست که از غایت فضل او اطلاع یابد، به زبان سریانی جواب می‌داد که زهد و فضل او باقی باشد؛ همان فرنجک به صورت آدمی با زبان سریانی از او احوال گرفت، در جواب سؤال عاجز آمد. مردم از احوال او مستحضر بوده و کار او در آنجا تبه شده. گویند اگر فرنجک او را نمی‌گرفت و سالی زهد او به آن قرار می‌گذشت، کار او به سلطنت می‌انجامید».

* چو شیر از بهر صید گاوساران لعاب طبع گرداگرد می‌تن (۳۲۰)
«توجه این است در محلی که کاروان را شب در آنجا می‌دارند، شیر به آنجا می‌آید و گرد آن از لعاب دهن می‌تند و یک طرف را خالی می‌گذارد و آواز کند، کاروان از ترس صوت او رم کنند و هر جا که لعاب دهن او باشد، از بوی دهن آن بازگردند و طرفی که خالی گذاشته، از آنجا می‌روند و ایشان را صید می‌نماید».^{۵۲}

* برنامه سپیده صبح ازل هنوز کو بر سیه سپید ازل بوده پیشوا (۵)
«توجه این است که قال رسول الله - صلی الله علیه و آله - : «أول ما خلق الله نوری» و این بیت اشاره به اوست».

«چون پلنگ شخصی را بگزد، موش به قصد او می آید و چون بر او بشاشد، البته بمیرد و این بیت اشاره به اوست. و در مضمون بیت ثانی هم این اشاره است:

گر تو هستی خسته زخم پلنگ حادثات
پس تو را از خاصیت هم گریه بهتر پاسبان»
* چار تکبیری بکن بر چار فصل روزگار
چار بالش‌های چار ارکان را به دونان بازمان
«توجیه این است که چار تکبیر در نماز میّت باشد و ظاهراً این فتوی، موافق مذهب سنی باشد، و الا در نماز میّت پنج تکبیر لازم است».

* چون تو یکرنگی به دل، گر رنگ‌رنگ آید لباس
کی عجب چون عیسی دل بردت دارد دکان (۳۲۶)
«توجیه این است که حضرت روح‌الله - علی نبینا و علیه السلام - در حین طفولیت در دکان رنگرز بود و جامه‌ها در آنجا برای رنگ کردن نهاده بودند عیسی علیه السلام همه آنها را در خم نیل نهاد. گفتند این جامه هر یک رنگ دیگر می‌خواست هر کس اسم رنگ جامه خود می‌برد، حضرت در همان رنگ جامه را از خم بیرون می‌آوردند و این بیت اشاره به اوست».

* در گشاده دیده‌ام خرگاه ترکان فلک
ماه را بسته میان خرگاه‌سان آورده‌ام (۲۵۵)
«توجیه این است که برای حفظ خرگاه، میان خرگاه را به ریسمان می‌بندند که از باد محفوظ ماند و این بیت اشاره به اوست».

* شو نمک بر آتش افکن کز سر خوان بهشت
خوش نمک در طبع و شکر در زبان آورده‌ام (۲۵۶)
«توجیه این است که به جهت دفع چشم‌زخم، نمک در آتش که دفع چشم‌زخم کند».
* از پی دندان سپیدی هم‌رهان از تف آه
دل چو عود سوخته، دندان کنان آورده‌ام (۲۵۶)
«توجیه این است [عود] سوخته به جهت سفید کردن دندان مفید است و دندان سپیدی در اکثر جاها، کنایه از خوشحالی است».

* گرچه شب‌ها از سموم آه تب‌ها برده‌ام
از نسیم وصل مهر تب‌نشان آورده‌ام (۲۵۶)
«مهر تب: افسونی می‌باشد که آن را می‌نویسند و از گردن می‌آویزند، تب زایل می‌شود و مهره [ی تب] هم گویند».^{۵۶}

* دیده‌ام سرچشمه خضر و کبوتروار آب
خورده پس جرعه‌ریزی در دهان آورده‌ام (۲۵۶)
«توجیه این است که کبوتر آب در دهان گیرد و برای بچگان آورد و این بیت اشاره به اوست».^{۵۷}
* تا خط بغداد ساغر دوستکانی خورده‌ام
دوستان را دجله‌ای در جرعه‌دان آورده‌ام (۲۵۶)
«توجیه این است که در جام جهان‌نما خط‌ها بود که تحت هر خطی، کیفیت اقلیمی نوشته بودند و در جام‌های دیگر، سه خط است؛ اول را خط بصره گویند، وسط را خط بغداد و ازرق نیز گویند، سیم که بر لب است، خط جور گویند و خط بصره را جرعه‌چین نیز گویند».

* هشت باغ خلد را در بسته بینی بر خسان
کان کلید هشت در در بادبان آورده‌ام (۲۵۷)
«بادبان در گریبان جامه جایگاهی قرار می‌دهند برای نهادن و مخفی داشتن چیزی و او را جیب هم گویند».

* محراب قیصر کوی تو، عید مسیحاروی تو
«عودالصلیب: در عجایب البلدان مرقوم است که چوبی است که آتش در او کار نکند و ترسایان بدان توبه کنند و در فواید الموائد مندرج است که آن چوب را چون بر کودکان بندند در خواب نترسند».

* چشمه خضر ساز لب از لب جام گوهری^{۵۸}
کز ظلمات بحر جست آینه سکندری (۴۱۹)
«توجیه این است که اسکندر مناره‌ای در سکندریه در کنار دریا بنا کرده بود و بالای آن آینه‌ی پر بهایی ترتیب داده بود، کشتی‌های فرنگیان که در میان دریا دزدی می‌کردند عکس آن در آن پیدا می‌شد تا تدبیر دفع ایشان می‌کردند. چون اسکندر غایب شد فرنگیان آن آینه را به دریا انداخته مشغول راهزنی شدند. سکندر بار دیگر بر آن محل رسید خواست تا آینه‌ای دیگر بسازد، حکما گفتند آن [را] بیرون می‌توان آورد، کشتی‌ها به سنگ مغناطیس پر کردند و در آن محل داشتند آینه از میان دریا جست و به مغناطیس پیوست».

* شاهد طارم فلک رست ز دیو هفت سر
ریخت به هر دریچه‌ای آقچه زرّ شش سری (۴۱۹)
«زرّ شش سری» در اصطلاح پیشینیان، عبارت از زرّ کامل عیار است، همچنان که در پیش ما حدّ زرّ کامل، دوازده عیار است و دیو هفت سر، کنایه از هفت آسمان است.

* در قصب سه دامنی، آستی ای دو برفشان
پای طرب سبک برآر، ارچه زمی گران سری (۴۲۰)
«توجیه این است که جامه‌ای که با چاک باشد، آن را سه دامنی گویند و او به رقاصان است».

* موکب شاه اختران، رفت به کاخ مشتری
شش مه داده ده نهش، قصر دوازده دری (۴۲۲)
می‌نویسد: «ده نه» وظیفه را گویند. «کاخ مشتری» کنایه از حوت است. «قصر دوازده دری» کنایه از برج حمل است؛ آفتاب که آنجا می‌رسد، روز و شب هر کدام دوازده ساعت می‌شود. توجیه این است که برج‌های دیگر ارمغان و مستمری، آفتاب را ناقص و یا تمام می‌دادند که عبارت از کم و افزونی روز و شب باشد، لکن برج حمل، مستمری او را شش ماهه داد که عبارت از دوازده ساعت باشد.

* بر دل من نشان غم ماند چو داغ گازران
تا تو ز نیل رنگرز بر گل تر نشان گری (۴۲۱)
«توجیه این است [که] زنان با سوزن، خال بر اعضا می‌زنند و بر جای او سرمه می‌ریزند، نیلی رنگ می‌شود. و داغ گازران هم داغی است یعنی نشان است که گازران به کرباس و قدک می‌زنند به شستن هم نمی‌رود و در حالت صبح هم نشانی از او موجود باشد».

* قعدة نقره خنگ روز آمده در جنیبتش
ادهم شب فکنده سم، کندرواز مشمّری (۴۲۲)
«قعدة، شتر سواری را گویند و در اینجا کنایه از ستاره صبح است که سپس آفتاب می‌آید».

* بودی درون عید نفس‌های روزه‌دار
مشکین کبوتری ز فلک نامه‌آورش (۲۲۲)
«توجیه این است که مضمون بیت اشاره است به حدیث مشهور و آن این است: حلوف فم الصایم اطیب عندالله من ریح المسک».^{۵۹}

* صبح برآمد ز کوه، چون مه نخشب ز چاه
ماه برآمد به صبح، چون دُم ماهی ز آب (۴۱)
«ابن مقفع از سیماب، آینه شکلی ساخته بود. در شب‌های تاریک از چاه به در آوردی و مقداری زمین روشن کردی و آن را ماه نخشب می‌گفتند که نخشب جای مقفع واضح او بود».

* زاله بر آن جمع ریخت روغن طلق از هوا
تا نرسد شمع را ز آتش لاله عذاب (۴۲)
«روغن طلق را چون بر اعضا مالند، آتش اثر نمی‌کند».

* کحلی چرخ از سحاب گشت مسلسل به شکل
عودی خاک از نبات گشت مهلهل به تاب (۴۲)
«مهلهل بالضم، آن است که جامه را گشاده بافته باشند».

* قمری کردش ندا کای شده از عدل تو
دانهٔ انجیر زرد، دام گلوی غراب^{۶۰} (۴۳)
«توجیه این است اگر زاغ انجیر زرد بخورد، در گلوی او می‌ماند و می‌میرد، به جهت اینکه انجیر زرد، شیر بسیار دارد، او با زاغ گوارا نیست».

* در عملش میرنخل، نیزه کشیده چو نخل
غرقةٔ صدنیزه خون، اهل طغان^{۶۱} و ضراب (۴۴)
«میرنخل، اشاره به حضرت امیرالمومنین - علیه‌السلام - است که او را یعسوب‌الدین می‌خوانند و یعسوب به معنی میر نخل است»^{۶۲}.

* نطع بگسترد عشق، پای فروکوب هان
خانه فروشی بزن آستی‌ای برفشان (۳۳۰)
«خانه‌فروشی، صلازدن را گویند».

* صبر من از بی‌دلی است، از تو که مجروح را
چاره ز بی‌مرهمی است، سوختن پرنیان (۳۳۱)
«در صورتی که مرهم موجود نباشد، جامه را سوخته به محل جراحت نهند».

* صاحب بدر و حنین از تو گشاید فقاع
کان گهر چون سداب برکشی از بهر کین (۳۳۵)
می‌نویسد: فقاع گشادن: تعریف کردن و دم زدن است.

* بابلیان عید را نعل در آتش نهند
کز حد بابل رسید عید و مه نو به هم (۲۶۱)
«توجیه این است که سحاران، سحر را در اوایل ماه کنند و نعل در آتش نهند برای احضار مطلوب و نسبت ماه به بابل می‌دهند».

* شیرخواران را به مغز و شیر مردان را به جان
طعمهٔ مار و شکار گرگ حمیر ساختند (۱۱۴)
«و کیفیت گرگ حمیر این است [که] گویند در آنجا گرگی بود، بر هر که می‌افتاد بمردی. آیین ساختند و آن را بر گردون ترتیب کردند و مقابل او رانند. نظر او بر آیین افتاد، صورت خود را بدید و هلاک شد»^{۶۳}.

* داو کمال تمام با قمران در قمار
حصن بقایت فزون از هرمان در هرم (۲۶۴)
«الهرمان: المحاذیان و هریک از این هرمان، مبنی است بر سنگ‌های بزرگ مربع و مخروط و ارتفاع عمود آن، سیصد و هفتاد گز است و با وجود این ارتفاع از باد سخت و زلزله متأثر نمی‌شود و بر این هرمان مکتوب است به خط سندنانی [ظاهراً مندایی = ماندایی] که بنا کردم این هردو را آن کس که دعوی قوت

مملکت‌گیری می‌کند، گو این را خراب کن که در هر حال، هدم آسان‌تر از بنا بود و من کسوت هر دو را دیبا کردم، گو تو از حصیر بساز؛ و هر سنگی که در هرمان موضع است، طول و عرض آن هر یک چهارصد گز است.

«آورده‌اند که در مصر در قبوری از قبور اوایل، صحیفه‌ای یافتند و خلائق از قرائت خط آن عاجز بودند تا پیری صد و پنجاه ساله در دیر قلمون بیافتند آن را بخواند. مضمون آن این بود که ما از نجوم دلیل گرفتیم که آفتی از آسمان نازل خواهد شد و از زمین نیز مثل آن بیرون خواهد آمد، فساد اهل زمین در آن خواهد بود و انقطاع نبات و حیوان بود، پس به ملک خود، سوربن سهلوق بگفتیم که از جهت خود و فرزندان قبری بسازد که از آفات سماوی و ارضی مضمون ماند تا اعضای ایشان در آن حالت متلاشی نشود. ملک از جهت خود هرم شرقی بساخت و از جهت فرزند و برادر هرم غربی و این اهرام را هر یک دری ساختند در هرم، شرقی از جانب شرق و غربی از جانب غرب و درین اهرام چندان زرکاری کرده‌اند که وصف آن محتمل نیست.

«و در آن زمان که مأمون به مصر پیوست، یکی از هرمین نقب فرمود بزنند. بعد از جهد تمام و عناء طویل در داخل آن، عمودی از سنگ یافتند که سلوک از آن عظیم متعسر بود، در اعلائی آن خانه‌ای یافتند و در میان آن حوضی از رخام مطبق و در داخل آن حوض عظام رمیم و بالیه [؟] بود، پس مأمون بفرمود تا از نقب دیگر مکشوف باشند و تعرض به آنها نرسانند. بالجمله دیدن آن اهرام معظم‌تر است از شنیدن صفت آن. در عجایب‌البلدان در باب بنای هرمان مرقوم است که بناء هرمان سه هزار و نهصد و یک‌سال پیش از طوفان بوده است. و از این قرار معلوم است که حکم دلیل آنها به طوفان نوح - علیه‌السلام - بوده که برهان حکم آنها بعد از آنها به جز از طوفان نبود».

- * عدل ورزا! پیوند عمرت باد عدل / عدل ورزاست آنکه دردهرش معمر ساختند^{۶۴} (۱۱۶)
- «توجیه این است که پادشاه چون عدل نماید، عمرش دراز می‌شود که: السلطان اذا عمّ عدله طال عمره».
- * کرکس شب غراب‌وار از حلق / بیضه آتشین براندازد (۱۲۲)
- «مشهور است که غراب، بیضه را از راه دهن اندازد».
- * کرته فستقی بدرد چرخ / تا به مرغ نواگر اندازد (۱۲۲)
- «کرته به تازی مرته گویند و آن نیم‌تنه است که زنان می‌پوشند»^{۶۵}.
- * یاران چو کید قاطع و بر دفع کید یاران / جز پهلوان ایران، یاری‌گری ندارم (۲۷۹)
- «کید، نام ستاره‌ای است از ثوابت که آن را قاطع اعمار می‌دانند».
- * تیری که سوخته است ز قندیل دیر عیسی / گفت از شعاع مدح تو به مخبری ندارم (۲۸۱)
- «توجیه این است که عطارد اغلب اوقات محترق می‌باشد، زیرا که سر او همیشه نزدیک آفتاب است و این اشاره به اوست و قندیل دیر عیسی، اشاره به آفتاب است».
- * اینجا چو چشم سعتریانم نماند آبی^{۶۶} / چون سعتری نمک و سعتری ندارم (۲۸۳)

«سعتریان جماعتی از زنانند که طبق زندقه و آلتی از پوست ساخته، استعمال کنند و به خوبی و جمال مشهورند و سعتر، نام یکی از گیاه مشهوره است و هر دو معنی در این بیت مقصود است».

* راهب که دست داشت ز صد نوربر^{۶۷} جهان
شمع شبش ز چوب صنوبر نکوتر است (۷۷)
«چوب صنوبر را به جهت چربی که دارد، به جای شمع، آتش زده و می‌سوزانند و روشنایی هم می‌دهد».
* فلک کزوتر است از خط ترسا
مرا دارد مسلسل راهب‌آسا (۲۳)
«راهب زاهد ترسایان است که خود را همیشه در زنجیر دارد و خط ترسایان را باژگونه نویسد و این قصیده را در ایام حبس گفته است».

* چرا سوزن چنین دجال چشم است
که اندر جیب عیسی یافت مأوا (۲۴)
«مشهور است که دجال بدسگال یک چشم دارد و جناب عیسی (ع) وقتی که متوجه عالم بود، از امتعه مستعاره دنیا، سوزنی با او همراه بود».^{۶۸}

* پس از چندین چله در عهد سی سال
شوم پنجاهه گیرم آشکارا (۲۵)
«پنجاهه، اعتکاف زهاد ترسایان است و او را به عربی خمسین گویند و اعتکاف اهل اسلام، چهل روز است که او را چله و اربعین گویند».

* من و ناچر یکی^{۶۹} و دیر مخران
در بقراطیانم جا و ملجا (۲۵)
«ناچر در بنتخانه معتکف شدن را گویند و به معنی ساز ترسایان هم آمده است. مخران، نام معبد ترسایان است که به نام بانی آن مسمی شده است و بقراط، حکیم ایشان را گویند».

* مرا بینند اندر کنج غاری
شده مولوزن و پوشیده چوخا
«مولوزن، خلوت‌نشین را گویند. چوخا، جامه است که از پشم می‌سازند و ترسایان می‌پوشند».

* بدل سازم به زَنار و به برنس
ردا و طیلسان چون پور سقا (۲۶)
«پور سقا، نام شخصی بود که در علم و عبادت مشهور بود؛ وقتی عاشق دختر مجوسی شد، دین ایشان گرفت. چون دختر را به حباله درآورد، خداوند عالم همان دختر و اکثر مجوس را به دین اسلام هدایت فرمود».^{۷۰}

* چه فرمایی که از ظلم یهودی
گریزم بر در دیر سکوبا (۲۵)
«سکوبا، نام راهب بزرگ ترسایان است که دیر معروف دارد».

* به بانگ و زاری مولوزن از دیر
به بند آهن اسقف بر اعضا (۲۸)
«مولوزن، شاخ آهو را گویند که درویشان می‌نوازند و سابقاً به معنی زاهد هم مرقوم شده است و در اینجا معنی ثانی مقصود است».

* این سه گنج نفسی از قصر دماغ
بر امام انس و جان خواهم فشاند (۱۴۱)
«دماغ را سه بطن است و در هر بطنی قوتی مودع است، در بطن اول قوه متفکره و در بطن ثانی قوه مخیله

و در ثالث حافظه».

* آفتاب از وبال جست آخر
یوسف از چاه دلو^{۷۱} رست آخر (۴۸۵)
«توجیه این است که وبال آفتاب در دلو بود».

* با وشاقان خاص گیسودار
شاه افلاک برنشست آخر (۴۸۵)
«وشاقان خاص گیسودار، اشاره به هفت صور کواکب است که مرقوم شده است».^{۷۲}

* بیست یک^{۷۳} خیلناش سقلابیش
خیل دی ماه را شکست آخر (۴۸۵)
«سقلاب شهری است از جانب شمال. بیست یک اشاره به بیست یک کواکب شمالی است و تاش به معنی خداوند و یار همخوابه را گویند».^{۷۴}

* درجی در رقم شود مرفوع
چون دقایق رسد به شصت آخر (۴۸۶)
«هر درجه، شصت دقیقه است. در حالت نقصان روز، چون شصت دقیقه بگذرد، یک درجه نقصان شود و این بیت اشاره به اوست».

* کاسمان را به حکم هارونش
ز اختران زنگل روان بستند (۴۸۹)
«هارون بیک را گویند و او جلاجل در کمر و پای می‌بندند تا در شتاب از آواز به هوس آید و به شتاب افزایش».

* افعی دی را همه تن زهر دید
چون گوزن آهنگ آن کرد آفتاب (۴۹۳)
«توجیه این است که گوزن همیشه مار می‌خورد و از افعی، آسیبی به او نمی‌رسد».^{۷۵}

* از پی پنجاهه در ماهی‌خوران
بهر عیسی نزل خوان کرد آفتاب (۴۹۴)
«نصاری در ایام پنجاهه ماهی‌خورد، چنان که چهل‌داران اسلام خورما می‌خورند و سبب ماهی خوردن آنها این است که مائده که به دعای مسیحی فرود آمد، ماهی بریان در آن بود، لهذا او را دوست می‌دارند و از راه شگون می‌خورند. و در اینجا اشاره به حوت و آمدن آفتاب به آنجاست».

* جوشن ناخن تنش بدخواه را
تن چون ناخن ز استخوان خواهد نمود (۴۷۹)
«جوشن ناخن، نوعی است از جوشن که آن را ناخن تن هم گویند؛ قطعات آهنین باریک به هم وصل کنند. در صورت توجه قطعات به گوشه ناخن آدمی ماند از غایت پرکاری استاد است».^{۷۶}

* هفت بیدق عاجز شاه قدر
از چه‌شان لجلج سان دانسته‌اند (۴۸۰)
«لجلج نام واضع شطرنج است و بیدق، پیاده شطرنج را گویند».

* جان پری در آهن است از همه طرفه‌تر ولی
نقش پری به شیشه بین سحرنمای زندگی (۴۶۰)
«توجیه این است که پری و شیاطین از آهن می‌ترسند و همچنین آدمی اگر نقش آنها را در آینه ببیند که در آنجا عجب‌تر می‌نمایند لامحاله اگر نمیرد دیوانه می‌شود، لکن این همه ضدین در یک جا و یک مجمع جمع‌اند، بی‌آسیب و ضرر سهل است که زندگی را بخشد و پری کنایه از می‌است».

* روز یکم ز سال نو جشن سکندر دوم
خاک ز جمره سوم کرده قضای^{۳۷} زندگی (۴۶۰)
«جمره سه قسم است: هفتم شباط ماه سقوط جمره اول باشد و زمین گرم شود و چهاردهم شباط جمره
دویم است که آب گرم شود و بیست یکم شباط سقوط جمره سیّم است که نباتات گرم می‌شوند و نزد عرب
سقوط جمره سقوط منازل قمر است، چه در هفتم ماه مذکور سقوط جبهه است و در چهاردهم سقوط زبره
و در بیست یکم سقوط صرّفه و تأثیرات مذکوره در نزد آنها به هم می‌رسد».

* دندانم ار به سنگ غرامت شکسته‌اند
وقت ثنای خواجه ثنایا برآورم (۲۴۷)
«ثنایا دندان‌های پیشین را گویند. مادام اینکه دندان‌های پیشین نه افتاده باشد، شخص در محاوره فصیح
می‌شود و چون بیفتد، ادای کلام مشکل گردد».

* صبح از حمایل فلک آهیخت خنجرش
کمیخت کوه‌ادیم شد از خنجرزرش (۲۱۵)
«کیمخت، چرمی را گویند که دباغت نشده باشد. ادیم خلاف آن است؛ یعنی چرم دباغت شده را گویند و
معلوم است که در وقت دباغت چرم را با کارد صاف می‌کنند».

* شب را نهند حامله خاور چراست زرد
کآبستنی دلیل کند روی اصرفش (۲۱۵)
«توجیه این است که شب به حامله بودن مشهور است. عرب گوید: الیل جُلی. و فردوسی گفته است: "بین
تا چه زاید شب آبستن است". و زنی که حامله باشد، روی او زرد می‌شود و مضمون بیت این است که شب
را حامله گویند، پس روی خاور چرا زرد شده است و اصرار روی خاور دلیل حامله بودن اوست و این کنایه
است از برآمدن آفتاب که گویا طفل خاور است و خاور به او حامله بوده».^{۳۸} (۲۱۵)

پی‌نوشت‌ها

(۱) قصیده شکرانه از این قرار است:

شکر لله که شرح خاقانی
بر سر صفحه‌های کافوری
چه کتاب مفید است که گر
مشکلات قصاید غرّا
قصه کوتاه کن که باد جامی را
آن محل سخا که از رخ او
شد مرتّب به فضل ربانی
کلک من کرده عنبرافشانی
شرح ابیات مشککش خوانی
پیش تو حل شود به آسانی
این کتاب خجسته ارزانی
پرتوست آفتاب‌نورانی (عابدی، ۱۳۷۴: ۱۴۴)

(۲) این شرح را نخستین بار به سال ۱۳۷۰، آقای فیروز فاضلی طی رساله دوره کارشناسی ارشد زبان و
ادبیات فارسی تصحیح نمودند؛ سپس در سال ۱۳۷۳ چند تن از دانشجویان کارشناسی ارشد دانشگاه شیراز
نیز آن را تصحیح کرده‌اند.

(۳) اولین بار محمدحسین کرمی این شرح را در جریان رساله دکترای خود به سال ۱۳۷۳ در دانشگاه

تهران تصحیح نمودند. در دانشگاه آزاد اسلامی واحد نجف‌آباد نیز این شرح تصحیح شده که رساله کارشناسی ارشد آقای اصغر رضایپوریان بوده است. (← محمدی فشارکی، ۱۳۸۶: ۲۱۸)
(۴) پیش از مقاله حاضر، ضیاءالدین سجّادی و بهروز ایمانی، به معرفی برخی از شروح خاقانی پرداخته‌اند. (← سجّادی، ۱۳۵۲: ۱۷۱-۱۸۲؛ سجّادی، ۱۳۵۸: ۱۵۲-۱۶۷)؛ (← ایمانی، ۱۳۸۲: ۷۱-۸۶؛ ایمانی، ۱۳۸۳: ۴۱-۶۶)

(۵) در دیوان، «آنک» آمده است. (← خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۴۱۱)

(۶) شماره صفحات براساس چاپ استاد سجّادی است.

(۷) در دیوان «بوی و رنگ» آمده است. (← خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۲۴۱)

(۸) در دیوان «بشناندی» آمده است. (← همان: ۹۲)

(۹) شواهد زیر نیز از لغت‌نامه (← دهخدا، ۱۳۷۳: ذیل بخم) استخراج شده است:

کی نشینیم نگارا من و تو با هم کی نهم روی بدان روی بدان زلف بخم
(فرخی سیستانی)

ماه تو در مشک بخم لعل تو با جزع دژم
(اثیرالدین اخسیکی)

دل من شد چو دو زلف بخم دوست بخم دل من شد چو دو چشم دژم دوست دژم
(ادیب صابر)

(۱۰) حاسدم خواهد که شعر او بود تنها و بس باز نشناسد کسی بربط ز چنگ رامتین
(منوچهری، ۱۳۸۵: ۵۲)

(۱۱) خوش‌تر آید روز جنگ آواز کوس او را به گوش زانکه مستان را سحرگه بانگ چنگ رامتین
(فرخی سیستانی، ۱۳۸۵: ۳۱۰)

(۱۲) در اینجا واژه‌ای آمده که ظاهراً باید تنزیل خوانده شود.
(۱۳) در شرح به نادرست «دبستانش» آمده و ظاهراً بیت جزء قصیده معروف مرآت‌الصفاء دانسته شده است؛ حال آنکه این بیت متعلق به قصیده دیگری با مطلع زیر است:

نثاراشک من هر دم شکرریزی است پنهانی که همت را ز ناشویی است از زانو و پیشانی
(خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۴۱۰-۴۱۵)

در برخی از نسخ دیوان خاقانی که عموماً با قصیده مرآت‌الصفاء آغاز می‌شوند، قصیده مذکور بعد از مرآت‌الصفاء قرار دارد.

(۱۴) بی‌تی از سوگندنامه می‌تواند مؤید این سخن باشد:

به عید و نشره و آدینه و نماز دگر به حق مهر زبان و سر خلیفه کتاب (۵۳)

(۱۵) این سخن موافق رأی فرهنگ‌نویسان است؛ فرهنگ‌نویسان در باب آتشکده آذر برزین می‌گویند: آن

را برزین نام، از جانشینان ابراهیم زردشت ساخته بود و در فارس بود و برخی گویند روزی کیخسرو سواره می‌رفت، ناگاه صدای رعدی به هم رسید، چندان مهیب که کیخسرو خود را از اسب انداخت. در آن اثنا صاعقه‌ای افتاد و بر اسب خورد و زین افروخته گردید، دیگر نگذاشتند که آن آتش فرونشیند و همان‌جا آتشکده‌ای ساختند و آذر برزین نام نهادند.

حال آنکه براساس بند هشتم فصل هفدهم بندهشن، گشتاسب، این آتشکده را بنیان نهاده است: «آذر برزین مهر تا زمان گشتاسب در گردش بوده، پناه جهان می‌بود تا زرتشت انوشه‌روان دین آورد، گشتاسب دین پذیرفت. آنگاه آذر برزین مهر را در کوه ریوند که آن را پشت ویشناسپان خوانند، فرونهاد.» (← معین، ۱۳۸۸: ۳۳۲-۳۳۷)؛ (← یاحقی، ۱۳۸۶: ذیل آتشکده)

۱۶) در فرهنگ جهانگیری آمده است: «کاسمو و کاسموی، موی خوک باشد؛ چه کاس، خوک را گویند. و کفشگران و موزه دوزان رشته را به کاسموی بیندند و چرم کفش و موزه را به درفش سوراخ کره، کاسموی را با رشته از آن بگذرانند تا دوخته شود و به تازی علب گویند.» (جمال‌الدین انجو، ۱۳۵۹: ذیل کاسمو و کاسموی)

۱۷) مراد آیه شصت و چهارم سوره مبارکه الرحمن (۵۵) است: «و من دونهما جَنَّتَانِ * فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكَمَا تُكذِّبَانِ * مُدْهَمَّتَانِ.»

۱۸) اشاره است به حدیث «الایمان عربیان و لباسه التقوی»، یا «الایمان عربیان و لباسه التقوی و زینته الحیاء و ثمرته العلم». (← ماهیار، ۱۳۸۵: ب: ۱۹۹)

۱۹) در شرح «یاسجگاه» آمده که نادرست است.

۲۰) در دیوان «یافته» است. (← خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۹۰)

۲۱) معبدی با این نام یافته نشد. باور من بر این است که مراد شارح، همان دارالقمامه معروف است؛ زیرا در باب این مکان گفته‌اند: «و آن کنیسه‌ای است عظیمه مر نصاری را در شهر که به ضبط درنمی‌آید حُسن صفت آن از روی عمارت و آراستگی و کثرت مال، در جایی از آن کنیسه قندیلی است، چنان گمان برند که نوری از آسمان در روزی معین فرومی‌آید به آن قندیل و روشن می‌سازد آن را و این قضیه‌ای است مشهور نزد آنها.» (قزوینی، ۱۳۷۱: ۲۱۰)؛ یاقوت در معجم‌البلدان می‌نویسد: و لهم فی موضع منها قندیل یزعمون أن النور ینزل من السماء فی یوم معلوم فیشعله و حدثنی من لازمه و کان من أصحاب السلطان الذی برسمه إمره قال: فقال لی إن لازمتنا شیئاً آخر ذهب ناموسنا، قلت: کیف؟ قال: لأننا نشبه علی أصحابنا بأشباه نعلمها لاتخفی علی مثلک و إشتهی أن تعفینا و تخرج، قلت: لابد أن أری ما تصنع، فإذا کتاب من النارنجیات وجدته مکتوباً فیہ أنه یقرب منه شمه فتعلق به بعتته و الناس لایرونه و لایشعرون به فیعظم عندهم و یطیعون.» (حموی، ۱۳۹۷: ذیل قمامه)؛ و ما در گفتاری دیگر به تفضیل در باب این قندیل سخن رانده‌ایم.

۲۲) در باب «افسر نوشیروان» نوشته‌اند: مرصع به زر و سیم و مروارید و یاقوت و زمرد بود، به وسیله زنجیری از طلا به سقف آویخته بود. این زنجیر چنان نازک بود که از دور دیده نمی‌شد. چون از مسافتی مشخص نگاه می‌کرد، می‌پنداشت که واقعاً تاج بر سر شاه قرار دارد، در صورتی که این تاج چنان سنگین

بود که هیچ سری تاب نگاهداشتن آن را نداشت، وزن آن را نود و یک کیلو و نیم تخمین زده‌اند. چون پادشاه از پس از بار از تخت برمی‌خاست می‌رفت، تاج همچنان آویخته می‌ماند و آن را با جامه زربفت مستور می‌کردند که از غبار محفوظ بماند. بلعمی گوید این رسم را خسرو اول معمول کرد و در زمان او و اخلافش برقرار ماند. حلقه که زنجیر تاج را به سقف می‌بست تا سال ۱۸۱۲ بر جای بود و در آن وقت آن را برداشتند. (کریستین سن، ۱۳۸۷: ۴۱۴)؛ و نیز گفته‌اند: «داور دادآفرین کسری را زرین افسری بود به سنگ پنجاه من، گوهر آذین، ده پهلوی، و بر هر پهلوی آن پندی چند خسروانه نگاشته تا نگرندگان از آن شماری گیرندگان و به هنگام خود کار فرمایند». (خدیوچم، ۱۳۴۴: ۱۷۲-۱۷۴)

۲۳) در دیوان به جای «اندرو»، «در زرود» آمده که ضبط اصیل است. «زرود» را موضعی بی آب در راه مکه معظمه گفته‌اند. (رامپوری، ۱۳۶۳: ذیل زرود)؛ به گفته ابن حوقل، «زرود» در جایی هموار قرار دارد و در آن شنزارهای بسیار است، چاردیواری بزرگی دور آن ساخته شده و در داخل آن باروهای کوچکی بنا گردیده است. آب آن از چاه‌هاست، اما آبی شیرین و گوارا نیست. ابن رسته یادآور می‌شود که نام «خزیمیه»، ابتدا «زرود» بوده و چون خزیمه بن خازم بر که‌ها و آبروهایی برای چاه‌ها ایجاد کرد و به وسیله شترها از آنجا آب می‌کشید، به این نام خوانده شد. (← ماهیار، ۱۳۷۳: ۲۳۵)

۲۴) گزارش موسوی سرابی درست نمی‌نماید، «شقوق» منزلی است در راه مکه، که در بیست و یک میلی «زباله» قرار داشته است. به گفته ابن رسته شقوق محل آمد و شد گروهی از اعراب بدوی بوده و آب آشامیدنی خود را از برکه‌های آن تأمین می‌کرده‌اند. ابن جبیر نیز از دو آبگیر مملو از آب شیرین در شقوق یاد می‌کند که یکی از آن دو دارای مخزن بزرگی بوده و گفته تنها شناگری ماهر با مشقت جهد بسیار می‌تواند از آن بگذرد، آبش به ارتفاع دو برابر قد آدمی است. همو یادآور می‌شود که یکی از لطایف صنع خدای تعالی به زوآر خانه خود، آن بود که این آبگیرها به هنگام عبور کاروان حج از کوفه به سوی مکه، آب چندانى نداشته‌اند، ولی از فضل الهی، اکنون رحمت خداوندی نازل شده و برکه‌ها پر از آب کرده است. و خاقانی نیز از ازدحام و جمعیت قابل توجه حاجیان بر سر چاه تصویر ساخته است. (همان: ۲۳۴ و ۲۳۵)

۲۵) در دیوان «که بنشاندی» آمده است. (← خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۹۲)

۲۶) در دیوان «غزیه» آمده است و آن قبیله‌ای با جمعیت فراوان بودند که در نجد سکنی داشتند. ابن اثیر برخی ایشان را به عمرو بن شمر بن غزیه نسبت داده‌اند که از مردم یمن بوده و همراه یزید بن ابی سفیان به شام آمده است. نقل قول‌های دیگری نیز در این باب وجود دارد. اما آنچه مسلم است، اینکه غزیه همچون خفاجه برای زایران بیت‌الله مزاحمت ایجاد می‌کرده و به غارت ایشان می‌پراخته‌اند. (← ماهیار، ۱۳۷۳: ۲۴۱ و ۲۴۲)؛ (← سجادی، ۱۳۸۲: ذیل غزیه)

۲۷) در دیوان، این بیت چنین است:

خوان کعبه هشت خون خلد را ماند که هست
چار جوی او به جای سبع الوان آمده (۳۶۹)

۲۸) خاقانی برکنار از سیاهی حجرالاسود و محک، در ساختن این تصویر به روایات خاصی نظر دارد؛ در نزهه القلوب آمده است که: قال النبی (صلعم) فی الحجر: «وإنه یبعث و له عینان یبصر بهما و لسان

ينطقُ به و يشهدُ على مَنْ استلمه» و قال (صلعم): «إِنَّ الحجر الاسود يحشرُ يوم القيامة و له عينان ينظرُ بهما و لسان يتكلمُ به و يشهد لكل من قبله و إِنَّه حجر يطفو على الماء و لا يسخن بالنار اذا و قد عليه». (مستوفی، ۱۳۸۱: ۴۰ و ۴۱)؛ در عجایب المخلوقات طوسی نیز آمده است: «و آن کی عهدنامه در روز خطاب الست بریکم قالوا بلی نبشته‌اند، حق سبحانه و تعالی در این سنگ تعبیه کرده است تا به قیامت». (طوسی، ۱۳۸۷: ۱۲۶ و ۱۲۷)؛ آنچه در آثار البلاد و اخبار العباد قزوینی آمده، شایان ذکر است: «و اما حجرالاسود، پس در خبر آمده است که آن یاقوتی است از یاقوت بهشت، و آن مبعوث می‌شود روز قیامت و حال آنکه آن را دو چشم باشد و زبانی که گواهی دهد به آن برای کسی که استلام آن کرده به اخلاص و صدق نیت. و مروی است که قدوة اصحاب عدالت انتساب امیرالمؤمنین، عمر بن الخطاب - رضی الله تعالی عنه - تقبیل آن کرد و بگریست تا آنکه بلند شد آواز نشیج او، پس برگشت و دید باب مدینه العلوم را کرم الله وجهه و گفت: یا ابا الحسن اینجا می‌ریزم ما اشک‌ها را و حال آنکه می‌دانیم که این سنگی است که منفعتی و مضرتی از آن نیاید، اگر نه پیغامبر خدا را می‌دیدیم که تقبل آن کرده، هرگز تقبیل نمی‌کردم، پس فرمود مظهر العجایب و الغرایب: بلکه آن حجر نفع می‌کند و مضرت می‌رساند یا امیرالمؤمنین! زیرا الله تعالی وقتی که عهد گرفت از ذریه آدم، نوشت بر آنها کتابی و فرورد آن کتاب را به این سنگ، پس این سنگ گواهی می‌دهد از برای مؤمن به وفای عهد و برای کافر به نقض عهد، و این است گفتن مردم نرد استلام: اللهم ایمانا بک و تصدیقا بک و وفاء بعهدک، (یعنی ای بارخدا ایمان آوردم ایمان آوردنی به تو و تصدیق کردم تصدیق کردنی به کتاب تو و وفا کردم وفاکردنی به عهد تو)». (قزوینی، ۱۳۷۱: ۱۵۱ و ۱۵۲)

(۲۹) «روباره خزران» استعاره مصرحه از آتش و زغال‌های تافته است. (← کزازی، ۱۳۸۶: ب۷۳۶) (۳۰) صحت سخن موسوی دقیقاً بر من روشن نیست، اما کاسه یوز، همان کاسه درویشان است که کنار آن حلقه‌ای است که به کمر می‌آویزند. (خاقانی شروانی، ۱۳۱۶: ۱۳۳)؛ و لغت‌نامه همین معنی را ذکر کرده است. (← دهخدا، ۱۳۷۳: ذیل کاسه یوزه)؛ (← سجادی، ۱۳۸۲: کاسه یوز) خاقانی کاسه غریبان نیز گفته‌است:

هم دیده‌ای که از جان درگاه سیف دین را
چون کاسه غریبان حلقه به گوشم ایدر (۱۸۷)

(۳۱) در متن سجادی «حرف موم» آمده است که ضبط مرجح است. (← خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۵۰)

(۳۲) در چاپ سجادی «ز میغ‌ها...» آمده است. (← خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۵۰)

(۳۳) فرهنگ‌ها «ابن صبح» را کنایه از آفتاب گرفته‌اند و به این معنی در دیوان خاقانی نیز آمده است. (← خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۲۹۷)؛ عبدالرسولی در حاشیه این بیت «ابن صبح» را کنیه گرگ دانسته‌اند. (← خاقانی شروانی، ۱۳۱۷: ۵۷)؛ برکنار از تناسب با ابن عرس (کنیه راسو) در مصراع دوم بین صبح و گرگ نیز پیوند قابل توجهی برخوردار است که سخن عبدالرسولی را درست می‌داند: «و بیشتر که او قصد گله کند پیش از طلوع صبح بود، زیرا که سگ همه شب پاس داشته و شبان نیز همچنین خسته باشد، در این وقت فرصت یابد و گوسفند را برآید». (قزوینی، بی‌تا: ۴۱۵)، و: «و أكثر ما يتعرض للغنم فی الصبح و أما توقع فتره الکلب و نومه و کلاله لانه یظل طول ليله حارساً مقتضياً». (دمیری، بی‌تا: ج ۱: ۳۲۶)؛ در نزهت‌نامه

علائمی نیز چنین آمده است: «و بامداد پگاه پیش از برآمدن آفتاب به طلب گوسفند رود، از آنچه داند که شبان و سگ رنجور شده باشند و بامدادان وقت آسودن است... گویند به وقت برآمدن آفتاب زودتر سه بار دهان باز کند آنگاه بیرون آید، و آلا تا آفتاب فروشدن، دهان از هم نتواند کردن». (رازی، ۱۳۶۲: ۵۷)

(۳۴) امزجه طبیعی این چهار است: سودا و صفرا و بلغم و دم (خون).

(۳۵) در دیوان «مزعفری» آمده است. (← خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۴۳۰)

(۳۶) صورت صحیح واژه، «زحیر» است. (← خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۴۳۰)؛ زحیر همان اسهال و پیچش شکم است: وجع و حرکتی است که در معای مستقیم که متصل به مقعد است، برای دفع براز [مدفوع] محسوس گردد و از آن رطوبتی لزج مخاطی، گاه مخلوط به خون اخراج یابد. (← باقری خلیلی، ۱۳۸۲: ذیل زحیر)؛ ربط زحیر و صبر سقوطی آن است که خوردن صبر سقوطی برای زحیر بسیار مضر است و باعث تشدید شدید این بیماری می‌گردد؛ زیرا صبر، که صبر سقوطی بهترین نوع آن است، از داروهای مسهل قوی است. (← حسینی، بی تا: ۵۶۰)، (← عقیلی خراسانی، ۱۳۷۱: ۵۶۵)

(۳۷) در متن دیوان «نیز» آمده است. (← خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۴۰۱)

(۳۸) چند کلمه پاک شده است. در باب میافارقین نیز بنگرید به: حموی، ۱۳۹۷: ذیل میافارقین. دهخدا، ۱۳۸۳: ذیل میافارقین. دزفولیان، ۱۳۸۷: ذیل میافارقین.

(۳۹) در متن افتاده است.

(۴۰) در متن سجّادی «قدم» است. (← خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۳۱۰)؛ اما در متن عبدالرسولی همان قلم است. و در حاشیه نوشته است: اشاره به آنکه پیغمبر(ص) خط نوشت: نظامی گوید:

ز آن نزد انگشت تو بر حرف پای تا نشود حرف تو انگشتسای

(← خاقانی شروانی، ۱۳۱۶: ۳۱۶)

(۴۱) یادکرد بر دوش گرفتن حسنین(ع) در برخی از متون مذکور است، که گاه تفاوت‌هایی میان آن روایات نیز هست. حدیث «نعم الجمل» اشاره است به: «نعم الجمل جملکما و نعم الراكبان أتما و ابوکما خیر منکما». (← ماهیار، ۱۳۸۵: ب: ۸۲ و ۸۳)؛ (← قره بگلو، ۱۳۸۲: ۷۵)؛ (← خاقانی شروانی، ۱۳۱۶: ۲۰۸)؛ این اشاره در قصیده‌ای دیگر نیز آمده است:

دل پاکش محل مهر من است مهر کتف نبی است جای مهار (۲۰۴)

عباس ماهیار می‌نویسد: و قصه مصراع دوم آن است که روزی امیرالمؤمنین حسن و حسین - رضی الله عنهما - پیش پیغامبر(ص) بازی می‌کردند. بعد پیغامبر(ص) را گفتند که در دهن خود رشته ریسمان به جای لگام بکن و ما را بر پشت خود سوار کن. پیغامبر(ص) از جهت تطیب خاطر ایشان همچنان کردند و از آنکه کمال شفقت و مهر بر ایشان ارزانی داشتند، گفتند: «خیر الجمل جملکما». توضیح این نکته لازم است که نگارنده حدیثی با این الفاظ در کتاب‌های معتبر حدیث ندیده است. (ماهیاری، ۱۳۸۵: ب: ۸۴)

(۴۲) در دیوان «مشتی» است. (← خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۱۰)

(۴۳) این سخن در کتاب ترک/الطناب، حدیثی نبوی دانسته شده و بدین شکل آمده است: «التراب ربیع الصبیان». در این خبر امر و نهی نیست، آلا سببی است که پیغامبر(ص) می‌گذشت، جماعتی با وی بودند، کودکان به راه نشسته بودن و با خاک بازی می‌کردند و گرد از آن می‌خاست. یکی از آن جماعت، بانگ بر کودکان زد. پیغامبر(ص) گفت: هیچ مگوی که خاک، بهار کودکان است. (سرمدی، ۱۳۸۶: ۱۰۶)

(۴۴) در متن سجّادی «نیشه» آمده است. (← خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۳۱۳)؛ در باب این دو واژه و صورت صحیح آن بنگرید به: فرض پور ماچیان، ۱۳۴۵: ۳۹۴-۳۹۸؛ و: ملاح، ۱۳۴۶: ۵۱۰-۵۱۲.

(۴۵) این مصراع در دیوان چنین است: «گرچه به دون تو چرخ تاج و نگین داد دانک». (← خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۳۳۳)

(۴۶) در دیوان «پالکانه» است که البته هر دو یکی‌اند. (← خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۱۱)

(۴۷) در جامع/الصغیر از پیامبر (ص) نقل شده است که فرمودند: «بنی الاسلام علی خمس: شهاده ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله، و اقام الصلاه، و ایتاء الزکاه و حج البیت و صوم رمضان». (← سجّادی، ۱۳۸۲: ذیل چار ارکان)؛ سیدجعفر شهیدی در این باب می‌نویسد: درباره عبادت‌هایی که بنای اسلام بر آنهاست، روایت شیعه و سنی مختلف است. در روایتی چنین آمده است: بنی الاسلام علی خمس خصال: شهاده ان لا اله الا الله و ان محمداً عبده و رسوله، و اقام الصلوه، و ایتاء الزکاه و حج البیت و صوم رمضان و الجهاد و الصدقه من العمل الصالح». (طبرانی، به نقل از: کنز العمال، ج: ۱: ۲۴)؛ و در بعض روایات چنین است: «الاسلام اقام الصلوه، و ایتاء الزکاه و حج البیت و صوم شهر رمضان و اغتسال من الجنابه». به هر حال تا آنجا که تتبع کردم از چهار ذکرى نرفته است. در روایات شیعه آمده است: «بنی الاسلام علی خمس: الصلوه و الزکاه و الصوم و الحج و الولایه و لم یناد بشيء کما نودی بالولایه». (شهیدی، ۱۳۶۴: ۱۷۰ و ۱۷۱)؛ از این رو بهتر است پنج ارکان را همین پنج ارکان دین بدانیم.

(۴۸) در باب مشعبد و گندنا بیش از هر چیزی شواهد خاقانی مفید است، با تأمل در این شواهد درمی‌یابیم که مشعبدان و بوالعجبان به وسیله گندنا به تقلید صدای بلبل می‌پرداختند. عبدالرسولی نیز در حاشیه دیوان چنین نوشته‌اند: «شخص مکار و حيله گر و بوالعجب برگ گندنا بر دهن گیرد و آواز بلبل کند». (خاقانی شروانی، ۱۳۱۶: ۴۱)؛ شمیسا نیز به همین برداشت رسیده است. (← شمیسا، ۱۳۸۷: ذیل گندنا)؛ قیاس کنیم با شواهد برگرفته از دیوان:

مرگ شود بوالعجب، تیغ شود گندنا / کوس شود عندلیب، خاک شود لاله‌زار

(خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۱۸۱)

بلبل اینک صغیر مدح شنو / گندنا سوی حقه‌باز فرست

(خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۸۲۲)

(۴۹) عبدالرسولی به نقل از شرح خاقانی در حاشیه این بیت می‌نویسد: «مشهور است به وقت زادن عورات، اعدای بر سفال نوشته، حامله زیر دست نهاده به قوت می‌کند، زادن بر او آسان می‌شود». (خاقانی

شروانی، ۱۳۱۶: ۳۲۵؛ هدایت نیز می‌نویسد: «این شعر مبنی بر آن حکایت است که چون زنی سخت زاید به سفالی آب ندیده دعایی نویسند و در زیر پای او گذارند به سهولت وضع حمل شود». (هدایت، ۱۳۷۰: ۳۴۸۵)؛ این عمل را «سر خشت زادن» نیز گفته‌اند: معمول زن باردار است که وقت وضع حمل خشت زیر پا گذاشته بر سر پا نشینند و زور بر هر دو پا زنند تا طفل به سهولت از رحم برآید. البته این عمل را «بر سر پا نشستن» و «سر خشت» نیز گفته‌اند. در گیلکی نیز خشتی را که بر پای زائو می‌گذاشتند، «کیله» می‌گویند. (← شمیسا، ۱۳۸۷: ذیل سفال)

۵۰) در دیوان «خورخجیون» آمده که آن را نام سریانی «فرنچک» (بختک) دانسته‌اند. (خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۳۱۹)؛ (← سجادی، ۱۳۸۲: ذیل خورخجیون)؛ دقیقاً دانسته نیست ضبط و گزارش موسوی چه اساسی دارد.

۵۱) واو زائد به نظر می‌رسد.

۵۲) شادی آبادی در این باب می‌نویسد: «و بدان که عادت شیران است که چون گوزنان برای آب خوردن در حوض درمی‌آیند، و لعاب دهن خود در آب می‌ریزند و یک طرف را خالی می‌گذارند و در آن راه شیران کمین کنند. چون گوزنان را در مراجعت بوی لعاب شیران در دماغ می‌رسد، از میان حوض می‌روند و به راهی که از لعاب شیران خالی است می‌گریزند، در حال شیران از کمین‌گاه می‌جهند و گوزنان را صید می‌کنند». (شادی آبادی: ۲۰۴)

عبدالوهاب معموری غنایی نیز در این باب می‌نویسد: «هزبر در شکار گوزنان این تدبیر می‌نماید که در آبیگری که آبخور گوزنان است و در چند طرف آن راه است که گوزنان از آن جانب به آب خوردن می‌توانند آمد، یک ممر را از لعاب دهن خود خالی نگه می‌دارند و اطراف دیگر را لعاب دهن خود می‌ریزند، و خود در طرف خالی از لعاب در کمین جای می‌نمایند. و چون گوزن از اطراف لعاب ریخته مطلع می‌گردد و بوی دهن هزبر می‌شنود رمیده، به طرف خالی روانه می‌شوند و هزبر چون قریب به کمین خود گوزن را دید، به در آمده، شکار می‌کند». (معموری غنایی: ۸۴)

هدایت نیز می‌نویسد: «اشاره است به آنکه چون شیر خواهد که گاو دشتی را شکار کند، گرداگرد ایشان لعاب خود اندازد و یک طرف خالی دارد و چون گوزنان را بوی لعاب به مشام رسد، برمند و به طریقی که لعاب نریخته است عبور کنند، در حال شیر از کمین بجهد و یکی را بگیرد. و این عمل بیشتر در آبخورد چراگاه کنند». (هدایت، ۱۳۷۰: ۳۴۸۶)

۵۳) در دیوان مصراع اول چنین است: «چون بر این خوان نمک بی‌نمکی است». (خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۲۵۱)

۵۴) برخی بر این باورند که مراد از «پَر نان»، پره‌های بزرگ برخی از مرغان بوده است که برای نگارش از آن بهره می‌بردند، و خبازان نیز از آن استفاده می‌کرده‌اند، قبل از در تنور گذاشتن خمیر، به وسیله پر مذکور خطوط و نقوشی بر آن می‌نگاشتند و مایعات رنگی بر روی خمیر آغشته می‌نموده‌اند. ظاهراً ذکر این پر مخصوص نان از فرهنگ‌ها فوت شده، اما در کتب لغت عرب برابر آن، یعنی واژه «منسغه» ثبت شده است،

شرح مشکلات دیوان خاقانی... / سعید مهدوی فر

در *لسان‌العرب* چنین آمده است: المنسغه و المبرغه البرک الذی یغررُ به الخبز اضبار من ریش الطائر او ذنبه ینسُخُ بها الخباز الخبز. (سرمدی، ۱۳۸۶: ۱۰۵ و ۱۰۶)؛ (← سرمدی، ۱۳۸۳: ۹۵)؛ (← سرمدی، ۱۳۸۷: ۸۸) (۵۵) موافق با رأی فرهنگ‌ها است که «نیم‌آدمی» را کنایه از والده خاقانی دانسته‌اند. (← سجّادی، ۱۳۸۲: ۲۵۴)؛ برخی نیز کنایه از زن و همسر شاعر دانسته‌اند. (← زنجانی، ۱۳۸۶: ۵۴)؛ اما آقای رامین صادقی‌نژاد در جستاری با دلایلی اثبات کرده‌اند که در این بیت مراد عبدالمجید، فرزند کوچک شاعر است. (← صادقی‌نژاد، ۱۳۸۲: ۹-۱۸)

(۵۶) در شرح به اشتباه «مهر طبع» آمده است.

(۵۷) در باب پیوند کبوتر و چشمه خضر نیز آورده‌اند که خضر در ظلمات پیکری سفیدگونه به نظر آورد و به آن سوی رفت، کبوتری سپید دید که از چشمه آب می‌خورد. (← اشرف‌زاده، ۱۳۸۵: ۴۲)

(۵۸) در دیوان مصراع دوم چنین است: «صبحدم آب خضر نوش از لب جام گوهری». (خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۴۱۹)

(۵۹) در قصص‌الانبیای ابواسحاق نیشابوری نیز آمده است که: «چون سی روز روزه بداشت، موسی - علیه‌السلام - روزه بگشاد و به طور رفت. از حق تعالی امر آمد که یا موسی ندانسته‌ای که بوی دهن روزه‌دار بر ما دوست‌تر از بوی مشک بر شماست؟ ادب آن ده روز دیگر روزه فرمود. گفت پس بیا و کلام ما شنو. و این را قیاس کردند از خبر مصطفی - صلی الله علیه و سلم - «خلوف فم الصائم اطیب عندی من ریح المسک عند الناس». (نیشابوری، ۱۳۸۶: ۲۱۰)؛ (← هجویری، ۱۳۸۴: ۸۷۳)؛ خاقانی در ابیات دیگری نیز از این حدیث نبوی بهره جسته است:

شاخ از جواهر آنک آذین عهد بسته چون کام روزه‌داران صبا گشته معطر (۱۹۲)

عاریت برده ز کام روزه‌داران بوی مشک در لب خم کرده وز خم ضمیران انگیخته (۳۹۲)

نوشین چو دم صبوح‌خواران مشکین چو دهان روزه‌داران (۱۴۲)

در منشآت نیز چنین آمده است: «روایح روح در دیده دزدیده‌ای که بخور دعوتیان بی المعمود داری؟ نکهت روزه‌داران بیت‌المعمور نمایی». (خاقانی شروانی، ۱۳۸۴: ۸۵)؛ «اصغر الخدم سلام و تحیتی که طیب فایح و نور لایح آن به نکهت روزه‌داران حرم و جبهت روزرویان ارم ماند ...». (همان، ۹۴)؛ «به سلامی که طیب آن از نافهٔ مشک اقلامش دزدیده آید، و صفو آن از چشمهٔ آب انعامش آفریده؛ و پنداری که آن طیب و صفو نکهت روزه‌داران مسجد قبا و جبهت روزرویان مجلس قباد را ماند». (همان، ۲۰۳)؛ «سلامی که طیب سلامت از نکهت لب روزرویان ارم آفریده‌اند، فرستاده می‌آید؛ و دعایی که از خلوف دهان روزه‌داران حرم کرده‌اند، گفته می‌شود». (همان، ۲۷۵)

(۶۰) در دیوان «رز» (= باغ) است. (خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۴۳)

(۶۱) صحیح «طعان» است. (خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۴۴)

(۶۲) «امیرالنحل» یا همان «یعیسوب المؤمنین» و «یعیسوب‌الدین» از القاب مولا علی (ع) است. روایت

شده است که پیغمبر (ص) به علی (ع) فرمود: «یا علی اَنْکَ سَیِّدُ الْمُسْلِمِیْنَ و امام الْمُتَّقِیْنَ و قَائِدُ الْغَرْ الْمُحْجَلِیْنَ و یَعْسُوبُ الْمُؤْمِنِیْنَ». و در حدیثی دیگر فرمودند: «یا علی اَنْتَ یَعْسُوبُ الْمُؤْمِنِیْنَ و الْمَالِ یَعْسُوبُ الظَّالِمِیْنَ». «یَعْسُوبُ» زنبور نر است که رهبری سایر زنبوران را به عهده دارد و بدین مناسبت هر پیشوایی یَعْسُوبِ پیروان خود به شمار می‌آید، چنان که جاحظ گفته است: و کُلُّ قَائِدٍ فَهُوَ یَعْسُوبُ ذَلِکَ الْجِنْسِ الْمَقْوودِ.

(محقق، ۱۳۸۰: ۱۳ و ۱۲)؛ (ماهیار، ۱۳۸۵ الف: ۱۰ و ۹)؛ (ماهیار، ۱۳۸۵ ب: ۶۶ و ۶۵)

۶۳) در بعد مجازی مراد از «گرگ حمیر» ضحاک است. در باب «حمیری» (=یمنی) بودن ضحاک نیز لازم ذکر است که خاقانی به روایت برخی از منابع بعد از اسلام، از جمله تاریخ طبری، التنبیه و الاشراف، مروج الذهب و ... نظر دارد که ضحاک را از یمن دانسته‌اند. (همان جا)؛ و در این باب تحت تأثیر شاهنامه نیست، زیرا حکیم طوس، پدر ضحاک را - مرداس - بدون اشاره دقیق، از «دشت سواران نیزه گزار» (سرزمین تازیان) می‌داند. (آیدنلو، ۱۳۸۳: ۱۰ و ۹)

۶۴) در دیوان مصراع دوم، بی نسخه بدل چنین است: «کز جهان عدل است و بس کو را معمّر ساختند». (خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۱۱۶)

۶۵) به نظر می‌رسد مرته باید قرطه باشد.

۶۶) در دیوان، مصراع اول چنین است: «چو چشم شوخ سعتریانم نماند آبی». (خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۲۸۳)

۶۷) صحیح، «صد نوبر» است. (خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۷۷)

۶۸) «سوزن عیسی» اشاره است به رویداد بر شدن حضرت عیسی (ع) به آسمان: «هرادوس، ملک جهودان، قصد کشتن عیسی کرد، وی را در خانه‌ای کرد و داری یزدند و خلق حاضر آمدند. ططیانوس قتال در خانه شد تا عیسی - علیه السلام - را بیرون آرد. خدای تعالی جبرئیل - علیه السلام - بفرستاد، تا عیسی را از آن زندان برگرفت و به روزن خانه بیرون برد و به آسمان چهارم برد و شبه او را بر ططیانوس اوگند. گفت: عیسی در اینجا نیست، خق درآمدند، وی را دیدند بر هیأت عیسی، تند: عیسی خود تویی؛ مردمان را به چادوی هلاک کردی و می‌گویی که عیسی در اینجا نیست. رسن در گردن وی کردند و کشید. وی فریاد می‌کرد که من قتالم، نه عیسی سود نداشت. تا وی را بر دار کردند و بکشتند. آن گاه به شک شدند، گفتند: گر این عیسی بود، قتال کو؟ و اگر قتال بود، عیسی کو؟

خدای تعالی او را به آسمان چهارم برد، چون آنجا رسید، امر آمد فریشتگان را بنگرید تا با وی از دنیا هیچ چیز هست؟ اگر نیست، وی را به آسمان هفتم آرید. نگاه کردند با وی سوزنی یافتند در گریبان پلاس که چهل سال بود تا آن را پوشیده داشت، و آن وقت سه شبانه روز بود تا عیسی - علیه السلام - چیزی نخورده بود. چون آن سوزن دیدند با وی، ندا آمد که عیسی را هم آنجا بدارید. بیت المعمور را مسکن وی کردند تا به روز قیامت؛ آن وقت از آسمان به زمین آید، مهدی - رضی الله عنه - با وی یار گردد، دجال را بکشند و همه چلیپاها بشکنند. خلق را با دین مصطفی آرند و به مدینه او را فرمان آید. در روضه مصطفی - علیه السلام - او را به گور کند. آن گاه قیامت برخیزد. (نیشابوری، ۱۳۷۰: ۴۶ و ۴۷)

اما شمس الدین محمد لاهیجانی، یکی از شارحان قصیده ترساییه، در باب «سوزن عیسی» چنین آورده

است: «مخفی نماناد که سبب نسبت سوزن به حضرت عیسی موافق آنچه از بعضی ثقات استماع شده، آن است که حضرت عیسی روزی بر کنار دجله نشست بود و خرقه‌ای را می‌دوخت و از اتفاقات حسنه پادشاه آن عصر که به حضرت عیسی ایمان آورده بود به کنار آن دجله رسید و مشغولی حضرت عیسی را مشاهده نمود و از روی اخلاص، به عرض حضرت عیسی رسانید که اگر دست از این دلق کهنه باز دارند، جامه‌هایی که لایق به حضرت ایشان است مهیا خواهد ساخت و گمانش آنکه حضرت عیسی به سبب افلاس به این جامه‌های درشت قناعت می‌کند. چون حضرت عیسی بر مطنئه او مطلع شد، خواست که بطلان عقیده او را باز نماید، همان سوزن که در دست داشت، در آب دجله انداخت و بعد از آن فرمود که بیارید، قریب به هزار ماهی، همه سوزن‌های طلا در دهن حاضر شدند و بدین سبب سوزن عیسی اشتهار یافت.» (لاهیجانی، ۱۳۵۰: ۲۵۲ و ۲۵۳)

۶۹) در متن دیوان «ناجرمکی» آمده است. (خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۲۵)؛ برای آگاهی از تفسیرهای این واژه بنگرید به: نیک‌منش، ۱۳۸۲: ۶۱-۶۹.

۷۰) «پور سقا»، ظاهراً همان ابن سقّای معروف است که درباره او روایات گونه‌گونی در کتب مختلف آمده است. از جمله گفته‌اند که: ابن سقّا از قاریان قرآن بوده است و بعضی از او با عنوان «متفقه» یاد کرده‌اند. ابن‌اثیر در ضمن حوادث سال ۵۰۶ه.ق از ابویعقوب یوسف‌بن احمد همدانی یاد می‌کند و می‌گوید: در این سال، ابویعقوب به بغداد درآمد و در آنجا مجلس وعظ بر پای داشت، روزی متفقه که او را ابن سقّا می‌گفتند، به پا خاست و از او پرسشی کرد و در آن مسئله صوفی بزرگ را آزد. ابویعقوب او را گفت: بنشین که از کلام تو بوی کفر می‌شنوم و شاید که مسلمان از دنیا نروی. چنین اتفاق افتاد که پس از اندک مدتی، ابن سقّا به سوی بلاد روم رفت و مسیحیت اختیار نمود. در *مرآة الجنان*، ذیل حوادث ۵۳۵ه.ق اضافه کرده است که پس از چندی که این گفتگو میان ابن سقّا و ابویعقوب واقع شد، رسول پادشاه روم پیش خلیفه آمد و ابن سقّا نزد وی رفت و از او خواست که او را همراه خود به روم ببرد، و اظهار کرد که می‌خواهد دین اسلام را رها کند و به آیین مسیح درآید. فرستاده روم درخواست او را پذیرفت و ابن سقّا را با خود به قسطنطنیه برد و او در آن دیار نصرانیت اختیار کرد و بر این دین از دنیا رفت. (ماهیار، ۱۳۸۲: ب: ۸۱ و ۸۰)؛ (← مینورسکی، ۱۳۳۲: ۱۸۲)؛ (← احمد لاهیجانی، ۱۳۵۰: ۳۰۱ و ۳۰۲)؛ (← سجّادی، ۱۳۸۲: ذیل پورسقا)؛ (← ماهیار، ۱۳۸۸: ۳۵۴ و ۳۵۵) (← کزازی، ۱۳۸۶ الف: ۱۰۵-۱۰۷)؛ (← شمیس، ۱۳۸۶: ذیل شیخ صنعان)

برخی ابن سقّا را همان شیخ صنعان دانسته‌اند و هدایت صریحاً می‌گوید: آنچه بر من محقق شده، اینکه ابن سقّا و پورسقا، کنیه جناب شیخ صنعان مشهور است. (هدایت، ۱۳۷۰: ۳۴۳۳)؛ حقیقت آن است که داستان ابن سقّا در قرن ششم آشنا بوده است و به نظر می‌رسد عطار به نوعی این داستان را بازآفرینی و مورد دخل و تصرف هنرمندانه خود - که البته مستلزم آفرینش هنری است - قرار داده باشد. (← عطار، ۱۳۸۵: ۱۹۴-۱۹۷)

۷۱) در دیوان، «چاه و دلو» آمده است. (خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۴۸۵)

۷۲) در نسخه موجود، جای دیگری از هفت صورت گیسودار، سخنی به میان نیامده است. در حقیقت

قسمتی که شارح بدان اشاره دارد، از بخش‌های افتاده و ناقص شرح است که به احتمال قریب به یقین، بیتی از قصیده معروف با ردیف «ساختند» است که در شعر ناقص مانده:

چون دو لشکر بر هم افتادند چون گیسوی حور هفت گیسودار چرخ از گرد معجر ساختند (۱۱۵)
مراد از «هفت گیسودار»، هفت صورت فلکی‌ای است که در تصویر ترسیم شده آنها توسط منجمان، زلف و گیسو دارند: عوا، ذات‌الکرسی، حامل رأس الغول، ممسک‌الاعنه، امرأه المسلسله، جبّار، سنبله. (ماهیار، ۱۳۸۲ الف: ۱۹۰)

(۷۳) در دیوان «بیست و یک» آمده است. (خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۴۸۵)
(۷۴) قدما صور فلکی را چهل و هشت صورت می‌دانستند، بیست و یک صورت بر نیم‌کره شمالی، دوازده صورت بر منطقه البروج و پانزده صورت بر نیم‌کره جنوبی. بیست و یک پیکر شمالی عبارتند از: (۱) دب اصغر (۲) دب اکبر (۳) تنین (۴) قیقاوس (المتهب) (۵) عوا (صباح) (۶) فکه (اکلیل شمالی) (۷) الجاثی علی رکتیه (۸) لورا (کشف، شلیاق، نسر واقع) (۹) دجاجه (طایر) (۱۰) ذات‌الکرسی (۱۱) برسوس (برشوش، حامل رأس الغول) (۱۲) ممسک‌العنان (ممسک‌الاعنه) (۱۳) حوا (۱۴) حیه‌العوا (۱۵) سهم (۱۶) عقاب (نسر طایر) (۱۷) دلفین (۱۸) فرس اول (قطعه‌الفرس) (۱۹) فرس ثانی (۲۰) اندرومیا (المراه التي لم تر بعلا، امراه المسلسله) (۲۱) مثلث. (← بیرونی، ۱۳۸۶: ۹۱-۹۳)؛ (← صوفی، ۱۳۸۱: ۲۵)؛ (← ابونصر قمی، ۱۳۷۵: ۴)؛ (← ثروتیان، ۱۳۵۲: ذیل صور شمالی)؛ (← مصفی، ۱۳۸۸: ذیل صورت‌های شمالی)؛ (← ماهیار، ۱۳۸۲ الف: ۴۴ و ۴۵)
(۷۵) گوزن یا گاو کوهی، دشمن سرسخت مار است و آن را می‌خورد. این امر چنان است که با توجه به آن، گوزن یا همان گاو کوهی را «مارخوار» نیز می‌گویند: «مارخوار، گاو کوهی را گویند، به تقریب اینکه مار را می‌خورد». (جمال‌الدین انجو، ۱۳۵۹: ذیل مارخوار)؛ مراغی می‌نویسد: «دشمن مار چهارن: پیل و گاو کوهی و خارپشت و لقلق». (مراغی، ۱۳۸۸: ۶۰)

در نزهت‌نامه علائی آمده است: «و چون بیمار گردد، مار بخورد و آغاز خوردن از دنبال کند تا به سر رسیدن، آن‌گاه به دندان ببرد و سر بیندازد و بسیار باشد که سر مار فرو نبرد و در دهانش بماند. و چون مار بخورد، تشنه شود به آب آید و پیرامن آب همی‌گردد و باز نخورد، از آنچه داند که چون آب بخورد، زهر در تنش برود. و آن بیشتر چون مار بخورد، طلب خرچنگ جوی کند و بخورد تا زهر زیان ندارد. و چون مار او بدید یا آوازش بشنید، بترسد و بگریزد و در سوراخی شود یا شکافی، و هر کجا باشد و گاو بدانست، دهان پر آب کند و در آن شکاف ریزد تا جای تر شود. آن‌گاه دهان بر آنجا نهد و به قوت بکشد. اگر گرسنه باشد، بخورد و اگر سیر باشد، بکشدش و بیفکند و بگذارد. تا بدان حد دشمنی است گاو کوهی را با مار که گویند سگان آغالیده بودند و مردم از پی گاو همی‌دوانیدند، یک زمان در دویدن باز ایستاد آن‌گاه برفت. چون آنجا بدیدند، ماری کشته یافتند. با همه نهیب جان خویش مار زنده رها نکرده بود و کشتن آن از خلاص خویش موافق‌تر شناخت». (رازی، ۱۳۶۲: ۸۵ و ۸۶)

در عجایب‌المخلوقات طوسی آمده: گاو کوهی مار خورد، چون تبش زهر به وی رسد، آب از دیده وی بیرون آید و در کنار چشم منعقد گردد، آن پازهری نیکو بود و گاو چون مار بخورد، به طلب سرطان رود و

بخورد تا دفع سم کند. و سرطان لدیغ را سود دارد. گاو کوهی را بکشند در حلق وی سرهای ماران بینند به دندان در آویخته کی دندان مار معقف بود. تن مار هضم شود کی به معده گاو نزدیک بود و سر نشود. و گاو تشنه گردد کی مار خورده بود، گرد آب گردد و نیارد خوردن کی اگر باز خورد سم را به عروق رساند و هلاک شود. و در زیور داود - علیه السلام - نبشته است: «شوقی الی المسیح مثل الایل الذی اذا اکل الحیات اعتراه العطش تراہ کیف یدور حول الماء و یحجره عن الشرب منه علمه ان فی ذلک غبطه». مار از گاو گریزد، گاو آب برکشد و در دهان پر کند و در سوراخ مار ریزد تا مار بیرون آید و مار را بخورد از دنبال. (طوسی، ۱۳۸۷: ۵۵۵ و ۵۵۶)

مراغی در منافع حیوان چنین آورده است: «و چون مار خورد، آغاز از دم کند و تا ته همی خورد، و سر را بیندازد، و بسیار باشد که سر مار بر روی و دهانش بمانده باشد. و هر وقت که ماری زشت زهرناک خورد، بر کنار رود رود و خرچنگ بخورد تا زهر در تن او کار نکند، و طلب سیب ترش کند و بخورد تا از زهر ایمن شود. و چون مار خورده باشد و تشنه شود، به آب آید و پیرامن آب همی گردد و نخورد [متن: بخورد، که نادرست است] تا زهر در اندامش متحلل نشود. و مار چون او را دید یا آواز او را شنید، در سوراخ یا در شکار گریزد. و گاو دهان پر آب کند و در سوراخ ریزد تا پر شود؛ آن که دهان بر سوراخ نهد و به دم درکشد و مار را برآرد و بخورد. و اگر سیر باشد، مار را بگشود و بگذارد. و میان او و مار دشمنی سخت باشد. چنانک گویند: وقتی مردم چند شکاری در پی گاوی نهادند با سگی چند، در تگ باز ایستاد و بعد از آن بایستاد. چون مردم شکاری بدانجا رسیدند گاو ایست کرده بود، ماری عظیم را دیدن که کشته بود و دویده، و کشتن مار از خلاص خود موافق تر شناخت». (مراغی، ۱۳۸۸: ۹۵)

۷۶) در فرهنگ‌های مراجعه شده، این گونه واژه‌ها (جوشن ناخن و ناخن تن) دیده نشد.

۷۷) در شرح به نادرست، «غذای زندگی» آمده است.

۷۸) برخی از ابیات در این شرح مکرر شده است.

منابع

۱. قرآن کریم.
۲. آذری طوسی، حمزه بن علی ملک، جواهر الاسرار، تصحیح احمد شاهد، چاپ اول، مشهد، سنبله، ۱۳۸۶.
۳. آیدنلو، سجاده، «نکته‌هایی درباره تلمیحات شاهنامه‌ای خاقانی»، پژوهش‌های ادبی، شماره چهارم، تابستان، ۱۳۸۳، ۷-۳۶.
۴. ابن سینا، حسین بن عبدالله، قانون، ترجمه عبدالرحمن شرفکندی (هه‌زار)، چاپ ششم، تهران، سروش، ۱۳۸۵.
۵. ابونصر قمی، حسن بن علی، المدخل الی علم احکام النجوم، مترجم ناشناخته، تصحیح جلیل اخوان زنجانی، چاپ اول، تهران، میراث مکتوب/ علمی و فرهنگی، ۱۳۷۵.
۶. احمد لاهیجانی، شمس‌الدین محمد، «شرح قصیده مسیحیه خاقانی»، به کوشش ضیاء‌الدین سجادی،

- فرهنگ ایران زمین، جلد هیجدهم، ۱۳۵۰، ۲۴۴ - ۳۶۰.
۷. الاخوانی البخاری، ابوبکر بن ربیع بن احمد، هداية المتعلمين في الطب، تصحيح جلال متینی، چاپ اول، مشهد، دانشگاه مشهد، ۱۳۴۴
۸. اشرفزاده، رضا، گزیده اشعار خاقانی شروانی، چاپ اول، تهران، اساطیر ۱۳۸۵.
۹. ایمانی، بهروز، «شروح شعرهای خاقانی شروانی (۱)»، آینه میراث، سال اول، شماره چهارم (پیاپی ۲۳)، زمستان، ۱۳۸۲، ۷۱-۸۶.
۱۰. ----- «شروح شعرهای خاقانی شروانی (۲)»، آینه میراث، سال دوم، شماره اول (پیاپی ۲۴)، بهار، ۱۳۸۳، ۴۱-۶۶.
۱۱. باقری خلیلی، علی اکبر، فرهنگ اصطلاحات طبی در ادب فارسی، چاپ اول، مازندران، دانشگاه مازندران، ۱۳۸۲.
۱۲. بغدادی، صفی‌الدین عبدالمؤمن بن عبدالحق، مراد الاطلاع على اسماء الامكنه و البقاع، بیروت، دارالجلیل، ۱۴۱۲.
۱۳. البکری الأندلسی، عبدالله بن عبدالعزیز، معجم ما استعجم من أسماء البلاد والمواضع، تحقیق مصطفی السقا، بی‌جا، بی‌نا، بی‌تا.
۱۴. بیرونی، ابوریحان محمد بن احمد، التفهیم لاوائل صناعه التنجیم، تصحیح جلال‌الدین همایی، تهران، نشر هما، ۱۳۸۶.
۱۵. ----- الجماهر فی الجواهر، تحقیق یوسف الهادی، چاپ اول، میراث مکتوب / علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴.
۱۶. ----- صیدنه، ترجمه ابوبکر بن علی بن عثمان کاسانی، تصحیح ایرج افشار و منوچهر ستوده، تهران، شرکت افست، ۱۳۵۸.
۱۷. تبریزی، محمدحسین بن خلف، برهان قاطع، به اهتمام محمد معین، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲.
۱۸. ثروتیان، بهروز، فرهنگ اصطلاحات و تعریفات نفائس الفنون، چاپ اول، تهران، مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران، ۱۳۵۲.
۱۹. جمال‌الدین انجو، حسین بن حسن، فرهنگ جهانگیری، جلد اول و دوم، ویراسته رحیم عقیقی، چاپ دوم، مشهد، دانشگاه فردوسی مشهد، ۱۳۵۹.
۲۰. جمالی یزدی، ابوبکر مطهر، فرخ‌نامه، تصحیح ایرج افشار، چاپ دوم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۸۶.
۲۱. حسینی، محمد مؤمن، (بی‌تا)، تحفه حکیم مؤمن (تحفه المؤمنین)، تهران، کتابفروشی محمودی.
۲۲. جرجانی، سیداسماعیل، الاغراض الطیبه و المباحث العلائیه، تصحیح حسن تاج‌بخش، چاپ اول، تهران، دانشگاه تهران / فرهنگستان علوم، ۱۳۸۴.
۲۳. ----- ذخیره خوارزمشاهی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۵
۲۴. حموی، شهاب‌الدین یاقوت بن عبدالله، معجم البلدان، بیروت، دارالصادر، ۱۳۹۷.

۲۵. خاقانی شروانی، افضل‌الدین ابراهیم، دیوان، تصحیح علی عبدالرسولی، چاپ اول، تهران، وزارت فرهنگ، ۱۳۱۶.
۲۶. خاقانی شروانی، افضل‌الدین بدیل، تحفة‌العراقین (ختم‌الغرایب)، تصحیح علی صفری آق‌قلعه، چاپ اول، تهران، میراث مکتوب، ۱۳۸۷.
۲۷. ----- دیوان، تصحیح ضیاء‌الدین سجّادی، چاپ پنجم، تهران، زوّار، ۱۳۷۴.
۲۸. ----- دیوان، ویراسته میرجلال‌الدین کزّازی، چاپ اول، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۵.
۲۹. ----- منشآت خاقانی، تصحیح محمّد روشن، چاپ دوم، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۸۴.
۳۰. خدیوچم، حسین، «افسر زرّین کسری»، سخن، شماره ۱۸۰، اسفند، ۱۳۴۴، ۱۷۲-۱۷۴.
۳۱. دزفولیان، کاظم، اعلام جغرافیایی در متون ادب فارسی تا پایان قرن هشتم، چاپ اول، تهران، دانشگاه شهید بهشتی، ۱۳۸۷.
۳۲. دمیری، کمال‌الدین، (بی‌تا)، حیاه الحیوان کبری، دار احیاء التراث العربی و مؤسسه التاریخ العربی.
۳۳. دولت‌آبادی، عزیز، «ختم‌الغرایب»، آینده، سال هفدهم، شماره ۱-۴، فروردین و تیر، ۱۳۷۰، ۱۳۰-۱۳۳.
۳۴. دهخدا، علی‌اکبر، لغت‌نامه، چاپ دوم، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۳.
۳۵. رازی، شه‌مردان بن ابی‌الخیر، زهت‌نامه‌ علائی، تصحیح فرهنگ جهانپور، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)، ۱۳۶۲.
۳۶. رازی، محمّد بن زکریّا، الحاوی، جلد بیست و یکم، ترجمه سلیمان افشاری‌پور، چاپ اول، تهران، فرهنگستان علوم پزشکی جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۸۴.
۳۷. رامپوری، غیاث‌الدین محمّد، غیاث‌اللغات، به کوشش منصور ثروت، چاپ اول، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳.
۳۸. رحیم‌پور، مهدی، «نامه حزین به آرزو (متضمن شرح ۲۴ بیت از اشعار خاقانی شروانی)»، میراث بهارستان، دفتر سوم، به کوشش مرکز پژوهش کتابخانه مجلس شورای اسلامی، چاپ اول، تهران، کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۹، ۲۷۳-۳۰۴.
۳۹. زرین‌کوب، عبدالحسین، دیدار با کعبه جان (درباره زندگی، آثار و اندیشه خاقانی)، چاپ سوم، تهران، سخن، ۱۳۸۳.
۴۰. ستایشگر، مهدی، نام‌نامه موسیقی ایران زمین، چاپ اول، تهران، اطلاعات، ۱۳۷۶.
۴۱. ----- واژه‌نامه موسیقی ایران زمین، چاپ اول، تهران، اطلاعات، ۱۳۷۵.
۴۲. سجّادی، ضیاء‌الدین، «شرح اشعار خاقانی»، حواشی دکتر معین بر اشعار خاقانی شروانی، به کوشش سیدضیاء‌الدین سجّادی، چاپ اول، تهران: انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی، ۱۳۵۸، ۱۵۲-۱۶۷.
۴۳. ----- «شرح اشعار خاقانی»، مجموعه خطابه‌های نخستین کنگره تحقیقات ایرانی، به کوشش غلامرضا ستوده، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۵۲، ۱۷۱-۱۸۲.

۴۴. فرهنگ لغات و تعبیرات دیوان خاقانی شروانی، چاپ دوم، تهران، زوآر، ۱۳۸۲.
۴۵. سرمدی، مجید، «رازناکی شعر خاقانی»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، شماره پنجاه و هشتم (پیاپی ۱۸۴)، زمستان، ۱۳۸۶، ۱۰۱-۱۱۲.
۴۶. شرح کلیدی پانزده قصیده از دیوان خاقانی، چاپ اول، تهران، صدرا، ۱۳۸۳.
۴۷. گزیده قصاید خاقانی، چاپ سوم، تهران، دانشگاه پیام نور، ۱۳۸۷.
۴۸. شادی آبادی، محمدبن داودبن محمود، شرح دیوان خاقانی، نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، شماره ۱۴۲۰۴.
۴۹. شمیسا، سیروس، فرهنگ اشارات، چاپ اول، تهران، میترا، ۱۳۸۷.
۵۰. فرهنگ تلمیحات، چاپ اول، تهران، میترا، ۱۳۸۶.
۵۱. شهیدی، سید جعفر، شرح لغات و مشکلات دیوان انوری، چاپ دوم، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۴.
۵۲. صادقی نژاد، رامین، «تأملی در «نیم‌آدمی» خاقانی»، فصلنامه ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی خوی، سال اول، شماره اول، تابستان، ۱۳۸۲، ۹-۱۸.
۵۳. صدراپی خوبی، علی، فهرست نسخ خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، ج ۳۸، قم/ تهران، مرکز انتشارات دفتر تبلیغات حوزه علمیه / کتابخانه و مرکز اسناد کتابخانه مجلس شورای اسلامی، ۱۳۷۷.
۵۴. صوفی، عبدالرحمان بن عمر، صورالکواکب، ترجمه خواجه نصیرالدین طوسی، به کوشش بهروز مشیری، تهران، ققنوس، ۱۳۸۱.
۵۵. طوسی، محمدبن حسن، تنسوخ‌نامه ایلخانی، تصحیح سید محمدتقی مدرس رضوی، چاپ دوم، تهران، اطلاعات، ۱۳۶۳.
۵۶. طوسی، محمدبن محمود، عجایب المخلوقات و غرایب الموجودات، تصحیح منوچهر ستوده، چاپ سوم، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۸۷.
۵۷. عابدی، امیرحسین، «شرح قصاید خاقانی»، قند پارسی، شماره نهم، بهار، ۱۳۷۴، ۱۴۳-۱۶۴.
۵۸. عطار، محمدبن ابراهیم، منطق الطیر، تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی، چاپ سوم، تهران، سخن، ۱۳۸۵.
۵۹. عقیلی خراسانی، محمدحسین بن محمد، مخزن الادویه، چاپ دوم، تهران، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۱.
۶۰. فرخی سیستانی، علی بن جولوغ، دیوان، تصحیح محمد دبیرسیاقی، چاپ هفتم، تهران، زوآر، ۱۳۸۵.
۶۱. فرض پورماچانی، مصطفی، «نیشه یا پیشه»، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز، سال هیجدهم، زمستان، ۱۳۴۵، ۳۹۴-۳۹۸.
۶۲. قره‌بگلو، سعیدالله، «سیمای حضرت محمد(ص) در شعر خاقانی شروانی»، فصلنامه ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی خوی، سال اول، شماره اول، تابستان، ۱۳۸۲، ۵۱-۷۷.
۶۳. قزوینی، زکریاء بن محمد، آثار البلاد و اخبار العباد، ترجمه محمد مراد بن عبدالرحمان، تصحیح سید

- محمد شاهمرادی، جلد اول، چاپ اول، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۱.
۶۴. ----- عجایب المخلوقات و غرایب الموجودات، چاپ نصرالله صبوچی، بی‌جا، بی‌نا، بی‌تا.
۶۵. کرمی، محمدحسین، «معرفی شرح عبدالوهاب حسینی بر اشعار خاقانی»، آشنا، سال چهارم، شماره بیست و دوم، فروردین و اردیبهشت، ۱۳۷۴، ۸۴-۹۰.
۶۶. کریستین سن، آرتور امانوئل، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، چاپ دوم، تهران، زرین، ۱۳۸۷.
۶۷. کزازی، میرجلال‌الدین، سوزن عیسی (گزارش چامه ترسای خاقانی)، چاپ دوم، تبریز، آیدین، (۱۳۸۶ الف).
۶۸. ----- گزارش دشواریهای دیوان خاقانی، چاپ دوم (از ویرایش دوم)، تهران، نشر مرکز، (۱۳۸۶ ب).
۶۹. ماهیار، عباس، «تصویرسازی خاقانی از القاب و صفات و خصوصیات امام علی(ع)»، فصلنامه تخصصی دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه قم، سال اول، شماره اول، پاییز ۱۳۸۵، (الف)، ۷-۲۱.
۷۰. ----- خارخار بند و زندان (دفتر دوم شرح مشکلات خاقانی)، چاپ دوم، کرج، جام گل، (۱۳۸۲ ب).
۷۱. ----- «خاقانی در راه کعبه»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد، سال بیست و هفتم، شماره دوم، ۱۳۷۳، ص ۲۲۹-۲۴۶.
۷۲. ----- گنجینه اسرار (دفتر پنجم شرح مشکلات خاقانی)، چاپ اول، کرج، جام گل، (۱۳۸۵ ب).
۷۳. ----- مالک ملک سخن (شرح قصاید خاقانی)، چاپ اول، تهران، سخن، ۱۳۸۸.
۷۴. محقق، مهدی، «برخی از نام‌ها و کنیه‌ها و القاب حضرت علی بن ابی طالب(ع)»، نامه انجمن، شماره دوم، تابستان، ۱۳۸۰، ۴-۱۶.
۷۵. محمدی فشارکی، محسن، «قصیده ترساییه و نخستین شرح آن»، پژوهشنامه زبان و ادب فارسی (گوهر گویا)، شماره چهارم، زمستان، ۱۳۸۶، ۲۱۷-۲۵۶.
۷۶. مراغی، عبدالهادی بن محمد، منافع حیوان، تصحیح محمد روشن، چاپ اول، تهران، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۸۸.
۷۷. مستوفی قزوینی، حمدالله، نزهة القلوب، تصحیح محمد دبیرسیاقی، چاپ اول، تهران، حدیث امروز، ۱۳۸۱.
۷۸. مصفی، ابوالفضل، فرهنگ اصلاحات نجومی (همراه با واژه‌های کیهانی در شعر فارسی)، چاپ چهارم، تهران، پژوهشگاه، ۱۳۸۸.
۷۹. معموری غنایی، عبدالوهاب بن محمد، شرح اشعار خاقانی (محبّت‌نامه)، نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، شماره ۱۱۵۶۲.

۸۰. معین، محمد، مزدیسنا و ادب پارسی، جلد اول، چاپ پنجم، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۸۸.
۸۱. ملاح، حسینعلی، «درباره نیشه یا پیشه»، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز، شماره هشتاد و چهارم، زمستان، ۱۳۴۶، ۵۱۰-۵۱۲.
۸۲. ----- منوچهری دامغانی و موسیقی، چاپ اول، تهران، هنر و فرهنگ، ۱۳۶۳.
۸۳. منوچهری دامغانی، احمد بن قوص، دیوان، تصحیح سیدمحمد دبیرسیاقی، چاپ ششم، تهران، زوار، ۱۳۸۵.
۸۴. موسوی سرابی، مصطفی قلی بن محمدحسن، شرح لغات قصاید و تحفهالعراقین خاقانی، نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، شماره ۱۴۱۹۷.
۸۵. مهدوی فر، سعید، فرهنگنامه تحلیلی تصاویر برجسته و بدیع در قصاید خاقانی شروانی، پایان نامه دوره کارشناسی ارشد، رشته زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه شهید چمران اهواز، ۱۳۹۰.
۸۶. مینورسکی، «شرح قصیده ترسائیه خاقانی»، ترجمه عبدالحسین زرین کوب، فرهنگ ایران زمین، دفتر دوم، ۱۳۳۲، ۱۱۱-۱۸۸.
۸۷. نیشابوری، ابراهیم بن منصور، قصص الانبیاء، تصحیح حبیب یغمایی، چاپ پنجم، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۸۶.
۸۸. نیشابوری، ابوبکر عتیق، قصص قرآن مجید، به اهتمام یحیی مهدوی، چاپ سوم، تهران، خوارزمی، ۱۳۷۰.
۸۹. نیک منش، مهدی، «خاقانی و ناچرمکی»، پژوهشنامه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه شهید بهشتی، شماره سی و هفتم، بهار، ۱۳۸۲، ۶۱-۶۹.
۹۰. وارسته، سیالکوتی مل، مصطلحات الشعراء، تصحیح سیروس شمیسا، چاپ اول، تهران، فردوس، ۱۳۸۰.
۹۱. وراوینی، سعدالدین، مرزبان نامه، تصحیح محمدابن عبدالوهاب قزوینی، چاپ سوم، تهران، کتابفروشی فروغی، ۱۳۶۷.
۹۲. هجوییری، ابوالحسن علی بن عثمان، کشف المحجوب، تصحیح محمود عابدی، چاپ دوم، تهران، سروش، ۱۳۸۴.
۹۳. هدایت، رضاقلی خان، «مفتاح الكنوز در شرح اشعار خاقانی»، تصحیح ضیاءالدین سجادی، نامواره دکتر محمود افشار، جلد ششم، به کوشش ایرج افشار، ۱۳۷۰، ۳۴۲۲-۳۵۶۰.
۹۴. یاحقی، محمدجعفر، فرهنگ اساطیر و داستان‌واره‌ها در ادبیات فارسی، تهران، فرهنگ معاصر، ۱۳۸۶.